

سہ رسالہ در تصوف

لوامع و لوايح

شرح تھسید خمزیہ ابن فارض و در بیان معارف و معانی عرفانی

بافضام

شرح رباعیات در وحدت وجود

از

عبدالرحمن جامی

بامقدمہ ایرج افشار

لوامع و لوايح

انتشارات : منوچھری



انتشارات منوچھری

یادداشت

کتابی که درین بین الدفتین به سرمایه کتابفروشی منوچهری یعنی به همت آقای منوچهر زری باف انتشار می یابد تجدید چاپ عکسی مجموعه ای است که قریب به نود سال پیش (۱۳۰۹ قمری) در استانبول به نام «مجموعه منلا جامی قدس سره السامی» به طبع رسیده است. ناشر بجز چند کلمه که به ترکی در ادای احترام نسبت به جامی در ابتدای آن آورده توضیح و تبیینی ندارد که آن را براساس کدام نسخه ها طبع کرده و نام طبع کننده کی است. اما آنچه مبرهن است این طبع در عهد خود اساسی داشته است و علی القاعده باید بر مبتنی بوده باشد بر یکی از نسخه هایی که در استانبول بوده است و خوب می دانیم که در کتابخانه های استانبول نسخه های قدیمی و اصیل و ممتاز از تألیفات جامی متعدد هست و همیشه آن نسخ بین اصحاب فضل و دانش مشهور بوده است.

در این اواخر که آقای منوچهر زری باف چاپ و انتشار یک سلسله از کتب عرفانی را به اسلوب چاپ لوحی (افست) آغاز کرد و در پی یافتن چاپ های نسبتاً خوب و کم عیب بدین منظور بود این مجموعه را که لایق تجدید طبع میدانستم به ایشان معرفی کردم. و اینک به همت ایشان در دسترس علاقه مندان قرار می گیرد.

اگرچه هر یک از این سه رساله، هم مستقلاً و هم ضمن بعضی مجموعه ها، طبع شده است چون همه آن چاپ ها اکنون نایاب و دور از دست است و ضمناً از فایده باهم بودنشان هم نمی توان درگذشت، امید است ارزش زحمت ناشر محترم محفوظ بماند.

جامی ، عبدالرحمن بن احمد ، ۸۱۷ - ۸۹۸ ق .
سه رساله در تصوف لوامع و لوايح در شرح
قصيده خمريه ابن فارض و در بيان معارف و معاني
عرفاني با نضمام شرح رباعيات در وحدت وجود / از
عبدالرحمن جامی : با مقدمه ایرج افشار . - تهران :
منوچهری ،

ISBN 978-946-6382-81-7 ۱۸۹ ص .

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا .
۱. ابن فارض ، عمر بن علی ، ۵۷۶ - ۶۳۲ ق .
قصیده خمريه - نقد و تفسیر . ۲. شعر عربي - قرن
۷ ق . - تاريخ و نقد . ۳. عرفان - متون قديمی تا
قرن ۱۴ . ۴. خیام ، عمر بن ابراهيم ، ۵۱۷ ؟ ق .
رباعيات - نقد و تفسیر . الف . ابن فارض ، عمر بن
علی ، ۵۷۶ - ۶۳۲ ق . قصیده خمريه . شرح . ب . خیام ،
عمر بن ابراهيم ، - ۵۱۷ ؟ ق . رباعيات . شرح .
ج . عنوان . د . عنوان : قصیده خمريه . شرح . ه . عنوان :
رباعيات . شرح .

۸۹۲/۷۱۳۴

ج ۶۰۸ ق / PJA ۴۲۴۴

۴۸۲۷۷-۸۱

کتابخانه ملی ایران



اسم کتاب : سه رساله در تصوف

مؤلف : عبدالرحمن جامی

مقدمه : ایرج افشار

ناشر : انتشارات منوچهری - تلفن : ۳۳۱۱۶۲۱۸

صحافی : روناک

چاپ : روناک

۴۵۰۰ تومن

رساله اول: لوابح

علی اصغر حکمت در تألیف خود بنام «جامی» حدس زده است که جامی این رساله را به جهان‌شاه قره‌قوینلو اهدا کرده بوده است. ولی چون آن پادشاه که بر عراق و جبال و آذربایجان حکومت میکرد میان مردم هرات شهرت خوب نداشت جامی از آوردن نامش تن زده و یا آنکه نامش را عمداً از خطبه حذف کرده است. باین قرینه تألیف آنرا حدود سال (۸۷۰) دانسته است. (جامی - صفحه ۱۷۱)

«لوابح» مکرراً را در هند ایران به طبع رسیده و آن طبعهایی که مفیدتر یا مهم‌تر است عبارت است:

* - چاپ عکسی یک نسخه خوش خط قرن دهم هجری با ترجمه انگلیسی E. H. Whinfield با همکاری علامه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی که در سال ۱۹۲۸ توسط انجمن سلطنتی آسیائی در لندن انتشار یافت. (Oriental Translation Found, New Series, Vol. XVI)

همین چاپ بطور افست توسط Islamic Book Foundation با مقدمه شهیدالله فریدی در سال ۱۹۷۸ در اسلام‌آباد تجدید چاپ شده است و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان هم در انتشار آن اشتراک یافته.

* - چاپ حسین کوهی کرمانی. تهران. ۱۳۱۲ ش. ۷۲ ص. این چاپ از روی نسخه خوشی که بخط داوری بوده (کتابخانه مجلس شورا شماره ۶۶۸) انجام شده است.

* - چاپ محمدحسین تسبیحی. تهران. انتشارات فروغی. ۱۳۴۲. ۱۷۵+۲۵ ص. این چاپ از روی عکس نسخه چاپ شده توسط وینفیلد انجام شده است.

* - طبق ضبط خانبا با مشار در جلد اول فهرست کتابهای چاپی فارسی، در سالهای ۱۸۸۰ (لکهنو)، ۱۹۳۶ (ایضاً لکهنو)، ۱۳۱۴ ق (شیراز) نیز لوایح طبع شده است.

* یکی از چاپها آنست که در سال ۱۳۰۹ قمری در استانبول انتشار یافته است و اینک تجدید طبع آن در دست شماست.

از لوایح نسخ خطی متعدد در کتابخانه‌های خارج و ایران موجود است و از جمله احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی، جلد دوم (تهران ۱۳۴۹) مشخصات یکصد نسخه را در ضبط آورده است. (ص. ۱۳۵۰-۱۳۵۵) ظاهراً نسخه خطی قدیمی آن دو نسخه‌ای است که اتفاقاً هردو مورخ ۸۷۷ هجری است. یکی جزو مجموعه‌ای در کتابخانه ایاصوفیا و دیگری جزو مجموعه‌ای در کتابخانه ملی تهران.

بر لوایح جامی چند شرح نوشته‌اند که در فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی (جلد دوم) ذکر آنها مندرج است.

ضمناً ناگفته نماند که بنام لوایح رساله مهم دیگری در مباحث عرفانی هست که نخستین بار به همت رحیم فرمنش (تهران، ۱۳۳۷) طبع شد و طبع دومش اخیراً توسط کتابفروشی منوچهری انتشار یافت و براساس تحقیقات بعدی معین شد که لوایح اخیر مورد سخن تألیف عبدالملک ورکانی متوفی در ۵۷۳ ق. است (رسائل عشقی، نوشته محمدتقی دانش پژوه- سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی در دانشگا مشهد، جلد دوم. ص ۵۳۱- مشهد، ۱۳۵۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی،

جلد دوم. تهران- ۱۳۴۹، ص ۱۳۵۵).

رساله دوم شرح رباعیات

رساله دوم این مجموعه متنی است در شرح «رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش به مراتب شهود» که جامی خود سروده «اما چون ترجمان زبان را بواسطه رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود... لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمه‌ای چند منشور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین» برافزود. در این رساله چهل و چهار رباعی آمده است و در اول رجب سال ۸۷۶ هجری پایان رسیده.

نسخه‌های خطی این شرح در مجموعه‌ها و آثار جامی متعدد دیده میشود و سی نسخه را احمد منزوی در جلد دوم فهرست نسخه‌های خطی فارسی (تهران ۱۳۴۹) معرفی کرده است. ولی جز همین چاپ استانبول در ۱۳۰۹، چاپ دیگری از آن سراع نکرده‌ام. لذا تجدید طبع آن از طرف کتابفروشی منوچهری کاملاً سپاس آور است. ظاهراً قدیمی‌ترین نسخه خطی آن، نسخه مورخ ۸۶۶ موجود در ایاصوفیاست.

رساله سوم: لوامع

رساله سوم این مجموعه موسوم است به لوامع در شرح قصیده خمریه ابن فارض (قصیده میمیه) به مطلع

شربنا علی ذکر الحبيب مدامة

سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرّم

ابن فارض متوفی ۶۳۲ و یا ۶۳۵ قصیده تائیه‌اش هم شهرت بسیار دارد و شروحنی که از موضوع این بحث خارج است. چند شرح بر آن نوشته‌اند و مرحوم حکمت آل آقا در مقدمه خود بر

«لوامع» بعضی از آنها را برشمرده است. از شرح‌های فارسی دو شرح میرسید علی همدانی و عبدالرحمن جامی بسیار شهرت یافته. جامی شرح را در ۸۷۵ تألیف کرد و آنرا به لوامع موسوم ساخت، بملاحظه آنکه بیان هر موضوعی را ذیل «عنوان» لامعه آورده است.

در فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی جلد دوم (تهران-۱۳۴۹) نام آن «لوامع انوارالکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود» ضبط (ص ۱۳۴۸) و نسخ خطی متعدد آن در همانجا معرفی شده است.

قدیمی‌ترین نسخه خطی آن ظاهراً نسخه مورخ ۸۷۷ موجود در کتابخانه ایاصوفیا است.

نخستین چاپ لوامع علی الظاهر همین است که در سال ۱۳۰۹ قمری در استانبول انتشار یافته است و اینک تجدید طبع آن را پیش رو دارید. پس از آن حکمت آل آقا طبعی از آنرا در سال ۱۳۴۱ در تهران منتشر کرد و در مقدمه ده نسخ از لوامع را که در کتابخانه‌های تهران دیده بود معرفی کرده است. (این چاپ لوامع از انتشارات بنیاد مهر بوده است).

البته نباید لوامع را با اشعة اللمعات او بمناسبت وجود شباهت اسمی میان دو کتاب مختلف، یکی دانست. دومی کتابی است در شرح لمعات فخرالدین عرافی که از میان شروح مختلفش، شرح نوشته جامی اشعة اللمعات نام دارد. برای شناختن شروح لمعات به «رسائل عشقی» نوشته محمدتقی دانش پژوه مندرج در جلد دوم سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی (مشهد، ۱۳۵۲) مراجعه شود، صفحات ۵۳۴ بعد

تهران بیست و یکم اردیبهشت ۱۳۶۰. ایرج افشار

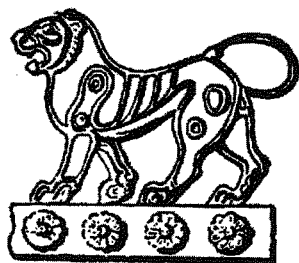
انتشارات فرهنگ ایران زمین

۲۰

سلسله متون و تحقیقات

زیر نظر

ایرج افشار



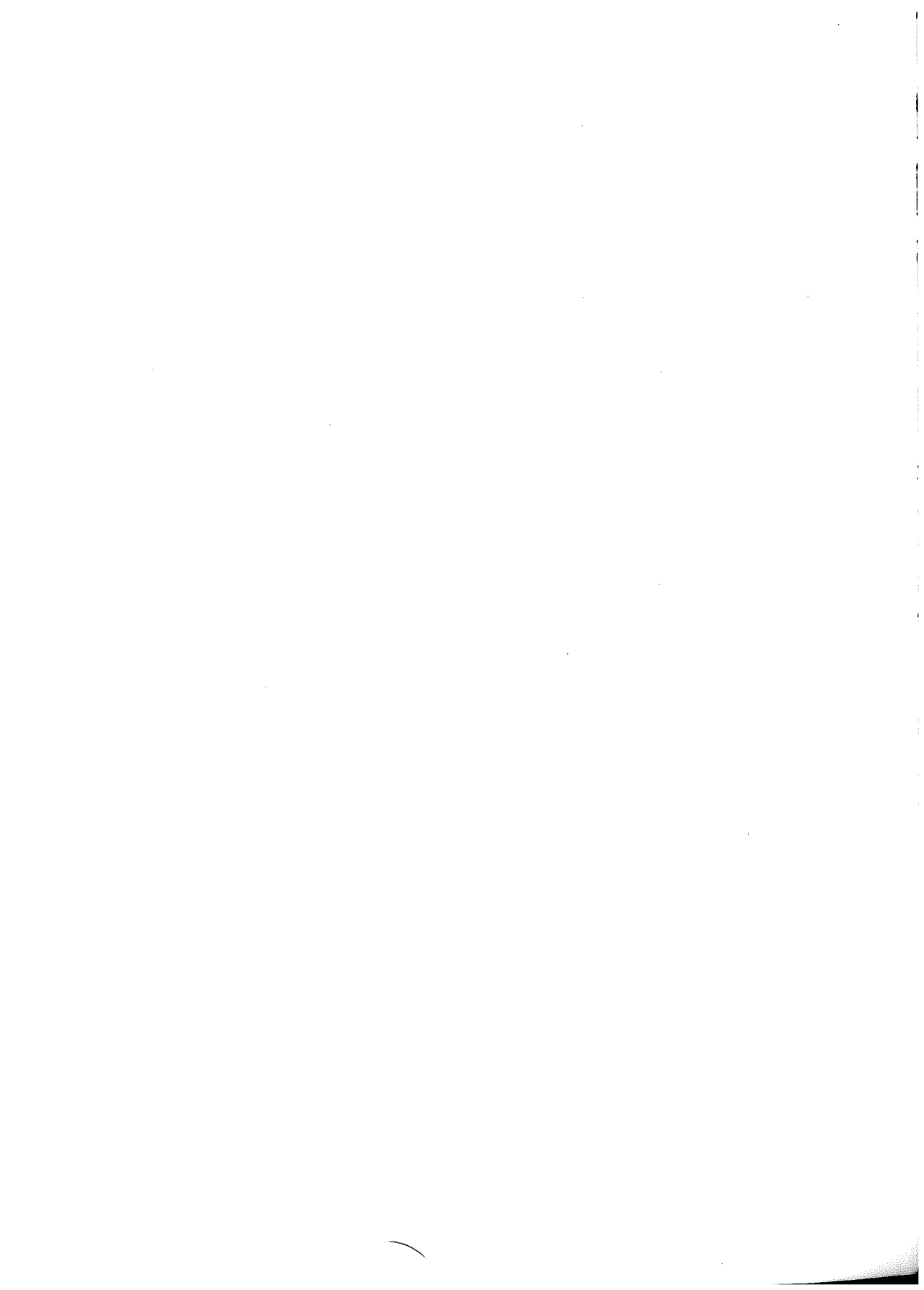
تهران - ۱۳۶۰

لوايح

در بيان معارف و معانی عرفانی

از:

عبد الرحمن جامی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ رَبِّ وَفَقْنَا لِلتَّكْمِیْلِ وَالتَّئِیْمِ

لا احصى ثناء عليك، كيف وكل ثناء يعود اليك، جل عن ثنائى
جناب قدسك انت كما اثبتت على نفسك، خدا وندا سپاس تو
بر زبان نمى آريم و ستايش تو بر تو نمى شماريم؛ هر چه در صحايف
كائنات از جنس انبى و محامدست، همه بجناب عظمت و كبرياء
تو عاندست. از دست و زبان ما چه آيد كه سپاس و ستايش ترا
شاید. تو چنانى كه خود گفته و كوهر ثنائى تو آنست كه خود سفته

(رباعى)

انجا كه كمال كبرىاى تو بود عالم نمى از بحر عطائى تو بود
مارا چه حدِ حمد و ثنائى تو بود هم حمد و ثنائى تو سزائى تو بود

جائى كه زبان آور انا افصح، علم فصاحت انداخته و خود را
در ادائى ثنائى تو عاجز شناخته هر شكسته زبائى را چه امكان زبان
كشائى و هر آشفته راى را چه يارائى سخن آرايى، بلكه اينجا
اظهار اعتراف بعجز و قصور عين قصورست و با آن سرور
دين و دنيى درين معنى مشاركت جستن از حسن ادب دور .

(رباعی)

من کیستم اندر چه شمارم چه کنم تا همسری سکانش باشد هوسم
در قافله که اوست دایم نرسم این بس که رسد زدور بانگ جرسم

اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود
وعلی آله واصحابه الفایزین ببذل المجهود لنیل المقصود وسلم
تسلیم کثیرا (مناجات)

آلهی آلهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء
کماهی. غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بکشای و هر چیز را چنانکه
هست بمانمای. نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده، از نیستی
بر جمال هستی پرده منه. این صور خیالی را آینه تجلیات جمال
خود کن نه علت حجاب و دوری، و این نقوش و همی را سرمایه
دانایی و بینایی ما گردان نه الت جهالت و کوری. محرومی
و مهجوری ما همه از ماست، مارا باما مکذار، مارا از مارهایی
گرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار.

(رباعی)

یارب دل پاک و جان آکاهم ده آه شب و کربه سحر کاهم ده
در راه خود اول زخودم بخود کن آنکه بخود زخود بخود راهم ده

(رباعی)

یارب همه خلق را بمن بدخو کن و ز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی در عشق خودم یک جهت و یک روکن

(رباعی)

یارب برهانیم زحرمان چه شود راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس کبر که از کرم مسلمان کردی یک کبر دگر کفی مسلمان چه شود

(رباعی)

یارب زدو کون بی نیازم کردان وز افسر فقر سرفرازم کردان
درواه طلب محرم رازم کردان زان ره که نه سوی تست بازم کردان

(تمهید)

این رساله ایست مسمی «بلوایح» در بیان معارف و معانی
که برالواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق
و وجدان لایح کشته عبارات لایقه و اشارات رایقه. متوقع که
وجود متصدی این بیان را در میان نینند و بر بساط اعراض
و سباط اعتراض ننشینند. چه او را درین گفت و کوی نصیبی
جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نی.

(رباعی)

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری از هیچم و کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم زانم نبود بهره بجز گفتاری

(رباعی)

در عالم فقر بی نشانی اولی در قصه عشق بی زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق اسرار وجود گفتن بطریق ترجمانی اولی

(رباعی)

سقم کهری چند چو روشن خردان در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد زمن هیچ مدان معقدان این تحفه رسانند بشاه همدان

(لایحه) ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. حضرت یحیی چون که
ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یک دل نهاده است
تا در محبت او یک روی باشی و یکدل و ازغیر او معرض و برو
مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی
آواره

(رباعی)

ای آنکه بقبله وفا روست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا

(لایحه) تفرقه، عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور
متعدد پراکنده سازی و جمعیت، آنکه از همه بمشاهده واحد پردازد.
جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست، در تفرقه ابدماندند.
فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است، دست
از همه افشانند.

(رباعی)

ای درد تو هزار مشکل زمه مشکل شود آسوده ترادل زمه
چون تفرقه دل است حاصل زمه دل را یکی سپار و بکسل زمه

(رباعی)

مادامکه در تفرقه و وسواسی در مذهب اهل جمع شر الناسی
لا والله لا ناس نه نسناسی نسناسی خود ز جهل می نسناسی

(رباعی)

ای سالک ره سخن زهریاب مکوی جز راه وصول رب ارباب میوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

(رباعی)

ای دل طلب کمال در مدرسه چند تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا و سوسه است شری ز خدا بدار این و سوسه چند

(لایحه) حق سبحانه و تمالی همه جا حاضر است و در همه حال
بظاهر و باطن همه ناظر. زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته
سوی دیگر نکری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری

(رباعی)

آمد سحر آن دلبر خونین جکران کفت ای ز تو برخاطر من بارکران
شرمت بادا که من بسویت نکران باشم تونهی چشم بسوی دکران

(رباعی)

مایم براه عشق پویان همه عمر وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر بهتر که جمال خوب رویان همه عمر

(لایحه) ماسوای حق عز و علا در معرض زوالست و فنا .
حقیقتش معلوم نیست معدوم و صورتش موجودی موهوم . دی روز

نه بود داشت و نه نمود و امروز نمودیست بی بود. و پیداست که فردا از وی چه خواهد کشود. زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی. دل از همه برکن و در خدای بند و از همه بکسل و با خدای پیوند. اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراند

(رباعی)

هر صورت دلکش که تراروی نمود خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رودل بکسی ده که در اطوار وجود بودست همیشه باتو وی خواهد بود

(رباعی)

رفت آنکه بقبله بتان روی آرم حرف غمشان بلوح دل بنکارم
آهنک جمال جاودانی دارم حسنی که نه جاودان ازان بیزارم

(رباعی)

چیزیکه نه روی در بقا باشی ازو آخر هدف تیر فنا باشی ازو
از هر چه ببردکی جدا خواهی شد آن به که بزندکی جدا باشی ازو

(رباعی)

ای خواجه اکرمال اگر فرزندیست پیداست که مدت بقایش چندست
خوش آنکه دلش بدلبری در بندست کش بادل و جان اهل دل پیوندست

(لایحه) جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است.

هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست
که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال
یافته. هر که را دانایی دانی اثر دانایی اوست و هر کجا بینایی بینی

ثمرهٔ بینایی او و با جمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق
تزل فرموده و در حضيض جزویت و تقید تجلی نموده تا تو از
جزو بکل راه بری و از تقید باطلاق روی آوری نه آنکه جزو را
از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق بازمانی

(رباعی)

رقم بتمشای کل ان شمع طراز چون دید میان کلشم گفت بناز
من اصلم و کلهای چمن فرع منست از اصل چرا بفرع می مانی باز

(رباعی)

از لطف قد و صباحت خدچه کنی وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان ای بی خبر از حسن مقید چه کنی

(لایحه) آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است
اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است. بهر چه روی آرد حکم
ان گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد. و لهذا حکما گفته اند
چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متحلی شود باحکام
صادق آن متحقق گردد صارت کانه الوجود کله و ایضا عموم
خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال
بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را ازان بازنمی دانند
و امتیاز نمی توانند و فی المثنوی المولوی قدس الله سر من افاده

(مثنوی)

ای برادر تو همین اندیشهٔ مابق تو استخوان و ریشهٔ
کرکست اندیشهٔ تو کلشنی و ربود خاری تو همیشه کلشنی

پس می باید که بکوشی. و خود را از نظر خود بپوشی. و بر ذاتی
اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی. که درجات موجودات همه مجالی
جمال اویند و مراتب کائنات مرایی کمال او. و برین نسبت چندان
مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد
و اگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر
کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق
گردد

(رباعی)

گر در دل توکل کدرد کل باشی و ر بلبل بی قرار بلبل باشی
نوجزوی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

(رباعی)

زامیزش جان و تن تویی مقصودم و ز مردن وزیستن تویی مقصودم
دیر بزی که من برقم زمین کر من گویم زمن تویی مقصودم

(رباعی)

کی باشد که لباس هستی شده شق تا بان کشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهک جان در غلیان شوق او مستغرق

(لایحه) ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که
در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از ان نسبت خالی نباشی
چه در آمدن و رفتن وجه در خوردن و خفتن وجه در شنیدن
و گفتن. و با جمله در جمیع حرکات و سکونات حاضر وقت می باید
بود. تا ببطالت نکدرد بلکه واقف نفس می باید بود تا بغفلت بر نیاید.

(رباعی)

رخ کرچه نمی نمایم سال بسال حاشا که بود مهر ترا وهم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال درد دل ز تو آرزو و در دیده خیال

(لایحه) همچنانکه امتداد نسبت مذکور به بحسب شمول جمیع
اوقات و ازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب
تعری از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم
مطالب است و آن، جز بجهدی بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر
و اوهام میسر نکردد هر چند خواطر منتفی تر و ساوس مختفی تر
آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از
ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه
بر باطن پرتو افکند ترا از تو بستاند و از منراحت اغیار برهاند
نه شعور بخودت ماندونه شعور بمدم شعور بخود بل لم یبق
الا الله الواحد الاحد

(رباعی)

یارب مددی کردویی خود برهم از بد بیرم وز بدی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بخود کن تا از خودی و بیخودی خود برهم

(رباعی)

انرا که فنا شیوه و فقر آیین است فی کشف و یقین نه معرفت فی دین است
رفت اوز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است
(لایحه) فنا، عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی

حق بر باطن بماسوای او شعور نماید و فناء فناء آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماید و پوشیده نباشد که فناء فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد، بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد

(رباعی)

زین سانکه بقای خویشتن میخواهی از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تایکسر مو ز خویشتن آگاهی کردم زنی از راه فنا کمرای

(لایحه) خواجه عبدالله انصاری گوید توحید، نه آنست که
اورا بیکانه باشی توحید آنست که اورا بیکانه باشی توحید، بیکانه
کردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بماسوای
حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت هم از جهت علم و معرفت
یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد
و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه
روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماید

(رباعی)

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایت مقامات طیور کفتم بتو کرفهم کنی منطق طیر

(لایحه) مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام
این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی
ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور

التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحت روحانی. کلفت مجاهده
از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد. خاطر از مزاحمت
اغیار پردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد

(رباعی)

کای بلبل جان مست زیاد تو سرا وی پایه غم بست زیاد تو سرا
لذات جهانرا همه دریا فکند ذوق که دهد دست زیاد تو سرا

(لایحه) چون طالب صادق مقدمه نسبت جذب را که التذاذ
است بیاد کرد حق سبحانه در خود باز یابد می باید که تمامی همت را
بر تربیت و تقویت آن کارد و از هر چه منافی است خود را باز
دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن
نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده

(رباعی)

برعود دلم نواخت يك زمزمه عشق زان زمزمه ام زیبای تا سر همه عشق
حقا که بهمد ما نیایم بیرون از عهد حق گذاری یکدمه عشق

(لایحه) حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را
انحطاط و پستی نی. مقدس است از سمت تبدل و تغیر. و مبراست
از وصمت تعدد و تکثر. از همه نشانه بی نشان نه در علم کنجدونه
در عیان. همه چندها و چونها از او پیدا و اوبی چند و چون. همه
چیزها باو مدرک و او از احاطه ادراک بیرون. چشم سر در مشاهده
جمال او خیره و دیده سر بی ملاحظه کمال او تیره.

(رباعی)

یا من لهواه كنت بالروح سمعت هم فوق وهم تحت نه فوق ونه تحت
ذات همه جز وجود وقایم بوجود ذات تو وجود سازج وهستی بحت

(رباعی)

بس بی رنگ است یار دلخواه ای دل قانع نشوی برنگ ناکاه ای دل
اصل همه رنگها ازان بی رنگست من احسن صبغة من الله ای دل

(لایحه) لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه
و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل
مبقرولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه
ماهیات را عارض می شود در تعقل. چنانکه محققان حکما
و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی
میخواهند که هستی وی بذات خودست و هستی باقی موجودات
بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی
موجودات عارض وی اند و قایم بوی چنانکه ذوق کمال کبراء
عارفین و عظماء اهل یقین بان کواهی میدهند و اطلاق این اسم
بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی نه بمعنی اول است

(رباعی)

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود جز عارض اعیان و حقایق نمود
لکن بمکاشفات ارباب شهود اعیان همه عارض اند و معروض وجود

(لایحه) صفات غیر ذاتند من حیث ما یفهمه العقول و عین ذاتند

من حیث التحقق والحصول. مثلاً عالم، ذاتست باعتبار صفت علم وقادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت. وشك نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایزند مرذات را نیز مغایزند اما بحسب تحقق وهستی عین ذاتند بان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او.

(رباعی)

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تمقل همه غیرند صفات با ذات تو وز روی تحقق همه عین

(لایحه) ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع
نسب و اضافات مبرا. اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست
بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود. نسبت
علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی
عالیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود
و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت
و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق است ببطون و بطون را
تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر
و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله
نسب و اضافات متضاعف می شود و هر چند تضاعف نسب
و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر. فسبحان من
احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره. خفای او باعتبار
صرافت و اطلاق ذات است و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات.

(رباعی)

با کلرخ خویش کفتم ای غنچه دهان هر لحظه میبوش چهره چون عشوہ دهان
زد خنده که بعکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نمان

(رباعی)

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادامکه در کمال اشراق بود سرچشمه افتاب دیدن نتوان

(رباعی)

خورشید جو بر فلک زند رایت نور در پر تو او خیره شود دیده زدور
واندم که کند ز پرده ابر ظهور فالناظر بختلیه من غیر تصور

(لایحه) تمین اول، و حدیثت صرف و قابلیت است محض.

مشمول بر جمیع قابلیتات. چه قابلیت تجرد از جمیع صفات
و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع
اعتبارات تاغایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است
و مرور است بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع
صفات و اعتبارات مرتبه احدیت است و مرور است ظهور
و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه احدیت بعضی از ان قبیل
اند که اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط
باشند بتحقق و وجود بعض حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت
و غیرها و خواه نباشند چون حیوة و علم و ارادت و غیرها و اینها
اسما و صفات الٰهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبسه
بهنه الاسماء و الصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر وجود

بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها با اعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیہ اند از یکدیگر. و صور معلومیت ذات متلبسة بہذہ الاعتبارات حقایق کونیة است و تلبس ظاہر وجود با حکام و آثار اینها موجب تعدد وجودیست و بعضی ازین حقایق کونیہ را عند سریان الوجود فیہا باحدیة جمع شؤنہ و ظهور آثارها و احکامہا بہ استعداد ظهور جمیع اسماء الہی ہست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظہور شدہ و ضعفاً و غالبیةً و مغلوبیةً چون کمال افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذكور چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمع شؤنہا الالہیة و الکوئیة ازلاً و ابداً در جمیع این حقایق کہ تفصیل مرتبہ و احدیت اندساری است و متجلی چہ در عالم ارواح و چہ در عالم مثال و چہ در عالم حس و شہادت چہ در دنی و چہ در آخرت و مقصود ازین ہمہ تحقق و ظهور کمال اسمائست کہ کمال جلا و استجلاست، کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات. و کمال استجلا یعنی شہود او سرخود را بحسب همین اعتبارات. و این ظهور و شہود است عیانی عینی چون ظهور و شہود در مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی کہ ظهور ذاتست سر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل.

و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق. آنست که شوئن و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی در جمله مراتب حقایق الهی و کونی می نمایند مرذات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کا ظهیرت و تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است
کا قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

(رباعی)

دامان غنای عشق باک امد و باک ز الودکی نیاز با مشتی خاک
چون جلوه کر و نظار کی جمله خودست کر ما و تو در میان نباشیم چه باک

(رباعی)

هر شان و صفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش از دیدن آن غنای مطلق دارد

(رباعی)

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می بیند از دیدن نشان برون ز خود مستغنی است

(لایحه) چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی. افراد هر نوعی در وی جمع شوند. و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او

بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات آنها با اعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیہ اند از یکدیگر. و صور معلومیت ذات متلبسة بهذه الاعتبارات حقایق کونیة است و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار اینها موجب تعدد وجودیست و بعضی ازین حقایق کونیة را عند سریان الوجود فیها باحدیة جمع شوئے و ظهور آثارها و احکامها به استعداد ظهور جمیع اسماء الہی ہست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدہ و ضعفاً و غالبیةً و مغلوبیةً چون کمال افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذكور چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمع شوئے الالہیة و الکوئیة ازلاً و ابداً در جمیع این حقایق کہ تفاسیل مرتبہ و احدیت اندساری است و متجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شہادت چه در ذہنی و چه در آخرت و مقصود ازین ہمہ تحقق و ظهور کمال اسمائست کہ کمال جلا و استجلاست، کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات. و کمال استجلا یعنی شہود او مرخود را بحسب همین اعتبارات. و این ظهور و شہودیست عیانی عینی چون ظهور و شہود بحمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی کہ ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در بحمل.

و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق. آنست که شوئن و احوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلی بجملی در جمله مراتب حقایق الهی و کونی می نمایند مرذات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

(رباعی)

دامان غنای عشق پاک امد و پاک ز الودکی نیاز با مشتی خاک
چون جلوه کر و نظار کی جمله خودست کر ما و تو در میان نباشیم چه باک

(رباعی)

هر شان و صفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش از دیدن آن غنای مطلق دارد

(رباعی)

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می بیند از دیدن نشان برون ز خود مستغنی است

(لایحه) چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی. افراد هر نوعی در وی جمع شوند. و چون میزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون میزات حیوان و آنچه با او

در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی . همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی . همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند . و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی . همه در تحت ممکن جمع شوند و چون مابه الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی . هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود . و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبساً بشئونه و این ممیزات خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخیصات همه شئون الهی اند که مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات او لا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابتة بر آمدند . و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است صر باطن وجود را صورت اعیان خارجیہ گرفتند . پس نیست در خارج الاحقیقی واحده بواسطه تلبس بشئون و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت بانان که در ضیق مراتب محبوس اند و با حکام و آثار ان مقید

(رباعی)

مجموعه کون رابقا نون سبق کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقاکی ندیدیم و نخواندیم درو جز ذات حق و شئون ذاتیه حق

(رباعی)

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات این کثرت و همی زشونست و صفات

(لایحه) مراد باندرج کثرت شون در وحدت ذات نه
اندرج جزوست در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد
اندرج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج
نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی مالانهایته در ذات واحد
عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند
مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه
و خمسه واقع نشود و ازینجا معلوم می شود که احاطه حق سبحانه
و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه
همچون احاطه کل بجزء یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لایلیق
بجناب قدسه

(رباعی)

در ذات حق اندراج شان معروفست شان چون صفت است و حق موصوفست
این قاعده یاد دار کاینجا که خداست فی جزو و نه کل نه ظرف فی مظروفست

(لایحه) ظهور و خفای شون و اعتبارات . بسبب تلبس
بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات

حقیقیه او نیست . بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافاتست و آن مقتضی تفسیر در ذات فی . اکر عمرو از یمین زید برخیزد و بریسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش باصفت حقیقیه خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نکیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هر چند بر پاك و پلید تابد هیچ تغیر بیساطت نوریت او راه نیابد نه از مشك بوی گیرد و نه از كل رنگ و نه از خار خار و نه از خار انك

(رباعی)

چون خور ز فروغ خود جهان آراید بر پاك و پلید اكر بتابد شاید
فی نوروی از هیچ پلید آلابد فی پاكی او ز هیچ پاك افزاید

(لایحه) مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد
اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام
از طرفین است و احتیاج از يك طرف چنانکه میان حرکت بد
و حرکت مفتاح که دریدست

(رباعی)

ای در حرم قدس تو کس را جانی عالم بتو پیدا و تو خود پیدا فی
ما و تو زهم جدانه ایم اما هست ما را بتو حاجت و ترا با ما فی

و ایضا مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیه

نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله
احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر

(رباعی)

قرب تو باسباب وعلل نتوان یافت بی واسطه فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

(رباعی)

ای ذات رفیع تونه جوهر نه عرض فضل و کرمت نیست معلل بفرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو و آترا که نباشی تو کسی نیست عوض

استغنائی مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسماء
الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالاتست

(رباعی)

ای باعث شوق وطلب خوبی تو فرع طلب منست مطلوبی تو
گر آینه محیی من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بل که هم محب حق است و هم محبوب او. و هم طالب
حق است و هم مطلوب او. مطلوب و محبوب است در مقام جمع
احدیت. و طالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت

(رباعی)

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه خالی ز تو مسجدی نه و دبری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان ترا آن جمله تویی و در میان غیری نه

(لایحہ) حقیقت ہر شیء تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شیء مظهر اوست یا خود وجود متعین بہمان شان درہمان حضرت . و اشیاء موجودہ عبارت اند از تعینات وجود . باعتبار انصباع ظاہر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان . یا خود وجود متعین بہمین اعتبارات ، بروجہی کہ حقایق ہمیشہ در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا ، زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محالست والا جہل لازم آید تعالی اللہ عن ذلک علواً کبراً

(رباعی)

مایم وجوہ و اعتبارات وجود در خارج و علم عارض ذات وجود
در پردہ ظلمت عدم مستوریم ظاہر شدہ عکس مازسرات وجود

پس ہر شیء بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است
یا تعین عارض مروجودرا و تعین صفت متعین است و صفت
باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوفست باعتبار وجود عین اوست
و تفایر بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل .

(رباعی)

ہمسایہ و ہمنشین و ہمراہ ہمہ اوست در دل کدا و اطلس شہ ہمہ اوست
در انجمن فرق و نہانخانہ جمع باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

(لایحہ) حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی
و خارجی مقول و محمول می شود اما اورا مراتب متفاوتست

بعضها فوق بعض و در هر مرتبهٔ او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الهیت مثلا چون (الله) و (رحمن) و غیرها بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد. و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بر مرتبهٔ الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد

(رباعی)

ای برده کجاست که صاحب تحقیق و اندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد که حفظ مراتب نکنی زندیقی

(لایحه) موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود
حق و هستی مطلق است. اما او را مراتب بسیارست (اول) مرتبهٔ
لا تعین و عدم انحصارست و اطلاق از هر قید و اعتبار. و ازین
حیثیت منزّهست از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت
الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارتست و نه
عقل را بکنه کمال او امکان اشارت. هم ارباب کشف از ادراک
حقیقتش در حجاب. و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش
در اضطراب. غایت نشان از وی نشانی است و نهایت عرفان وی
حیرانی

(رباعی)

ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ پندار یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کاینجا که تویی بود نشانها همه هیچ

(رباعی)

هر چند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف و آریاب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود

(رباعی)

این عشق که هست جزؤ لاینفک ما حاشا که شود بعقل ما مدرك ما
خوش آنکه ز نور او دم صبح یقین مارا برهاند از ظلام شك ما

(مرتبه ثانیه) تعین اوست بتعینی جامع مرجمیع تعینات فعلیه
وجوبیه الیه را. و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را. و این
مرتبه مسامت بتعین اول، زیرا که اول تعینات حقیقت وجود
اوست. و فوق او مرتبه لاتعین است. لاغیر (مرتبه ثالثه)
احدییت جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره است. و این مرتبه الو-
هیت است. (مرتبه رابعه) تفصیل مرتبه الوهیت است. و آن
مرتبه اسما و حضرات ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت
ظاهر وجود است که وجوب و وصف خاص اوست (مرتبه
خامسه) احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان
است. تأثر و انفعال، و این مرتبه کونیه امکانیه است، (مرتبه
سادسه) تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عروض
این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن
تجلی اوست. بر خود بصور حقایق و اعیان ممکنات. پس فی الحقیقه
وجود یکی. بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه.

دران ساری است . ووی درین مراتب وحقایق . عین این مراتب . وحقایق است . چنانکه این مراتب . وحقایق دروی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیء .

(رباعی)

هستی که ظهور میکند در همه شیء خواهی که بری بحال وی باهمی
روبرسری حباب را بین که چسان میوی بود اندروی ووی درمی

(رباعی)

برلوح عدم لواج نور قدم لایح کردید وکس درین سر محرم
چون ادم نیست
حق را مضمحل جدا ز عالم زیراک عالم در حق وحق در عالم
جز عالم نیست

(لایحه) حقیقة الحقایق که ذات الہی است تعالی شانہ .
حقیقت ہم اشیا است و او فی حد ذاتہ واحدیست که عدد را باوراء
نیست . اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارہ
حقایق جوهریہ متبوعه است و تارہ حقایق عرضیہ تابعه . پس
ذاتی واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره
می نماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد و متکثر
نیست .

(رباعی)

ای بر سر حرف این وان نازده خط بندار دویی دلیل بعدست و مخط
در جمله کائنات بی سهو و غلط یک عین فحسب دان و یک ذات ققط

این عین واحد از حیثیت مجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس او بتعینات می نماید خلق و عالم . پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم . عالم پیش از ظهور عین حق بود . و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او . هو الاول والاخر والظاهر والباطن .

(رباعی)

بر شکل بتان ره زن عشاق حق است لابلکه عیان در همه افاق حق است
چیزی که بود ز روی تقیید جهان والله که همه زوجه اطلاق حق است

(رباعی)

چون حق بتفصیل شوئن کشت عیان مشهود شد این عالم پرسود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان بارتبه اجمال حق آید بمیان

(لایحه) شیخ رضی الله عنه در فص شعبی می فرماید که عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متجدد می گردد مع الانفاس والآفات در هر آنی عالمی بعدم می رود و مثل ان بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه (بل هم فی لبس من خلق جدید) و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعض اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا

(الاعراض لا تبقى زمانين) ومكر حسابيه كه معروف اند بسوفسطائيه در همه اجزاء عالم چه جواهر و چه اعراض و هريك از فريقين من وجهي خطا كرده اند اما اشاعره بسبب آنكه اثبات جواهر متعدده كرده اند وراي حقيقت وجود. واعراض متبدله متجدده را بآنها قائم داشته. و ندانسته اندكه عالم بجمع اجزائه نيست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس كه در عين واحد جمع شده اند و در هر آني از اين عين زایل مي شوند و امثال آنها بوي متلبس مي كردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط مي افتد و مي پندارد كه آن امر يست واحد مستمر كما يقوله الاشاعره في تعاقب الامثال على محل العرض من غير خلوة آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فيظن الناظر انها امر واحد مستمر.

(رباعى)

بحريست نه كاهنده نه افزاينده امواج برو رونده و آينده
عالم چو عبارت از همين امواج است نبود دوزمان بلكه دو آن پاينده

(رباعى)

عالم بودارنه زعبرت عارى جهري جارى بطورهاي طارى
واندر همه طورهاي جهري جارى سريست حقيقه الحقايق سارى

واما خطاء سوفسطائيه آنست كه مع قولهم بالتبدل في العالم
باسره متنبه نشده اند بآنكه يك حقيقت است كه متلبس ميشود

بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده می نماید و ظهور نیست اورا در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینهارا در خارج بدون او .

(رباعی)

سو فسطائی که از خرد بی خبر است کوید عالم خیالی اندر کدرست
آری عالم همه خیالست ولی پیوسته درو حقیقی جلوه گر است

واما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه
و تعالی در هر نفسی متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اصلا
تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تمین و یک شان متجلی نمی گردد
بلکه در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی
دیگر تجلی میکند .

(رباعی)

هستی که عیان نیست دو آن در شانی در شان دیگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجز کل بوم فی شان کربایت از کلام حق برهانی

و سردزین . آنست که حضرت حقرا سبحانه اسماء متقابله است
بعضی لطیفه و بعضی قهریه، و همه دائما بر کارند و تعطیل بر هیچ
یک جایز نه، پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول
شرایط و ارتفاع موانع . مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه
اورا دریابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه
تلبس بانار و احکام آن حقیقت متعین گردد . بتعینی خاص و متجلی

شود بحسب آن تعین . بعد از آن بسبب قهرا حدیث حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است، از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد. و در آن نانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آئی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید. اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بیک حال است و درازمنه متوالیه بیک منوال.

(رباعی)

سبحان الله زهی خداوند ودود مستجیع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم وارد دگری چو آن همان دم بوجود

(رباعی)

انواع عطا کرچه خدای بخشد هر اسم عطیه جدای بخشد
در هر آئی حقیقت عالم را يك اسم فنا یکی بقای بخشد
دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که
حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات را تحدید
می کنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود
مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم

نامی حساس متحرك بالاراده و جسم جوهر قابل سرابعاد ثلثه را
و جوهر موجودیست لافی موضوع و موجود ذاتیست که سراورا
تحقق و حصول باشد درین حدود هرچه مذکور می شود همه
از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظست
زیرا که معنی ناطق، ذات له النطق است و معنی نامی ذات له
النمو و هكذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی
حقیقی است که قائم است بذات خود و مقوم است سرین اعراض
را و آنکه ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول
نیستند بلکه لوازم فصول اند که با آن از فصول تعبیر می کنند
بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز
شوند از ماعدای خود بغیر این لوازم یا لوازمی که ازینها اخفی
باشد، مقدمه ایست ممنوع و کلامی است نامسموع و بر تقدیر
تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بان عین واحد
عرضی خواهد بود زیرا که اگرچه داخل است در حقیقت
جوهر. خارج است از ان عین واحد. و قائم است باو. و دعوی
انکه اینجا امری هست جوهری و رای عین واحد در غایت
سقوط است تخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس
است از مشکوة نبوت بخلاف آن کواهی دهد و مخالف عاجز
باشد اذا قامت دلیل والله يقول الحق و هو یهدی السبیل.

﴿ رباعی ﴾

تحقیق معانی از عبارات مجوی بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی زعلت جهل شفا قانون نجات از اشارات مجوی

(رباعی)

کشتی بوقوف برموافق قانع شد قصد مقاصدت زمقصد مانع
هرگز نشود تاکنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع

(رباعی)

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب بجا بود نشئه حب طی کن همه را و عدالی الله و تب

(لایحه) عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت
حقیقی را تقیدات و تعدداتی است که در ظاهر وجود واقع
شده است بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت
علم که باطن وجودست و محجوباً تراچنان می نماید که اعیان موجود
شده اند در خارج و حال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام
ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند
و خواهند بود و آنچه موجود و مشهودست حقیقت وجودست
اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت مجرد از آنها
زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه
حقیقت وجود همچنان بروحدت حقیقی خودست که ازلاً بود
و ابداً خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب اجتناب بصورت
کثرت احکام و آثار متقید و متعین درمی آید. و متعدد و متکثر می نماید

(رباعی)

بهر یست وجود جاودان موج زنان زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین کشته عیان بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

(رباعی)

بنگر بجهان سرآلهی پنهان چون آب حیوة درسیاهی پنهان
پیدا آمد زبجر ماهی انبوه شد بجر درانبوهی ماهی پنهان

(لایحه) هرگاه که چیزی در چیزی نموده می شود ظاهر
غیرمظهرست یعنی ظاهر دیگر ومظهر دیگرست، وایضاً آنچه
نموده می شود. از ظاهر در مظهر شبح و صورتست نه ذات
و حقیقت، الوجود حق وهستی مطلق که هر جا ظاهرست
عین مظاهرست. ودر همه مظاهر بذاته ظاهرست

(رباعی)

کوبند دل آینهٔ آیین عجبست دروی رخ شاهدان خود بین عجبست
درآینه روی شاهدان نیست عجب خود شاهد و خود آینهٔ این عجبست

(رباعی)

ای آینه را داده جلا صورت تو يك آینه کس ندید بی صورت تو
نی که زلف در همه آینهها خود آمده پدید نی صورت تو

(لایحه) حقیقت هستی بجمیع شوئن وصفات ونسب
واعتبارات که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی
ساری است ولهذا قیل (کل شیء فیہ کل شیء) صاحب کلشن
راز گوید

دل یکقطره را کر برشکافی برون آید ازو صد بحر صافی

(رباعی)

هستی که بود ذات خداوند عزیز اشیا همه درویند ووی در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج در همه چیز

(لایحه) هر قدرت و فعل که ظاهر آ از مظاهر صادر می
نماید فی الحقیقه از حق ظاهر دران مظاهر ظاهرست نه از
مظاهر . شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه می فرماید « لافعل
للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل »
پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت
او نه از جهت نفس او « والله خلقکم وما تعملون » می خوان
و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان

(رباعی)

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست هستی و توابعش زما مسلوبست
این اوست پدید آمده در صورت ما این قدرت و فعل از ان بما منسوبست

(رباعی)

چون ذات تو مننی بودای صاحبش از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنومکن روی ترش بت المرش اولاً ثم انقش

(رباعی)

وصافی خود برغم حاسد تاکی ترویج چنین متاع کاسد تاکی
تو معدومی خیال هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد تاکی

(لایحه) چون صفات و احوال و افعالی که در مظاهر

ظاهراست فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در آن مظاهرت. پس
اگر احیانا در بعضی از آنها شرّی و نقصانی واقع باشد از جهت
عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو
وجود خیر محض است و از هر امری وجودی که شرّی متوهم
می شود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه آن
امر وجودی من حیث هو امر وجودی

(رباعی)

هر نعمت که از قبیل خیرست و کمال باشد ز نعمت ذات پاک متعال
هر و صف که در حساب شرست و وبال دارد بقصور قابلیت مأل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعویء ضرورت
کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که برد
مثلا که مفسد ثمارست و شرّست نسبت با ثمار، شریت او نه از ان
جهتست که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او. ازین جهت کمالی
است از کمالات بلکه از ان جهتست که سبب شده است مر عدم
وصول ثمار را ب کمالات لایقۀ خود. و همچنین قتل مثلا که
شرست شرّیت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل. یا قاطعیت
آلت. یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال
حیوة است و آن امریست عدمی الی غیر ذلك من الامثلة

(رباعی)

هر جا که وجود کرده سیرست ای دل می دان بیقین که محض خیرست ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است ای دل

(لايحه) شيخ صدرالدين قونوي قدس الله تعالى سره
در كتاب نصوص مي فرمايد كه علم تابع است (موجود را) بآن
معنى كه هر حقيقت از حقايق را كه وجود هست علم هست
و تفاوت علم بحسب تفاوت حقايق است در قبول وجود كلاً
و نقصاناً پس آنچه قابليت موجود را على الوجه الاتم الاكمل
قابل است مر علم را على هذا الوجه و آنچه قابل است موجود را
على الوجه الانقص متصف است بعلم على هذا الوجه. و منشا
اين تفاوت غالبيت و مغلوبيت احكام و جوب و امكانست
در هر حقيقت كه احكام و جوب غالبتر آنجا وجود و علم كاملتر.
و در هر حقيقت كه احكام امكان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالباً كه
خصوصيت حكم بتابعيت علم موجود را كه در كلام شيخ واقع
شده است بر سبيل تمثيل است و الا جميع كمالات تابعه موجود را
چون حيوة و قدرت و ارادت و غيرها همين حالت و قال بعضهم
قدس الله تعالى اسرارهم هيچ فرد از موجودات از صفت علم
عاري نيست اما علم بر دو وجه است يكي آنكه بحسب عرف انرا
علم ميگويند و ديگري آنكه بحسب عرف انرا علم نميگويند
و هر دو قسم پيش ارباب حقيقت از مقوله علم است زيرا كه
ايشان مشاهده ميكنند سرايت علم ذاتي حق را سبحانه در جميع
موجودات و از قبيل قسم ثاني آب است مثلاً كه بحسب عرف
اورا عالم نمي دارند اما مي بينيم او را كه تميز ميكند ميان بلندي
و پستي از بلندي عدول مي كند و بجانب پستي جاري مي گردد

و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم
متکاثف را ترطیب میکند و میگذرد الی غیر ذلك. پس از خاصیت
علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن.
اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی
هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات بل سرایة جمیع
الکلمات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها

(رباعی)

هستی بصفاتی که درو بود نماند دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف زعینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین کشتست عیان

(لایحه) همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت و اطلاق
خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن
ذوات عین آن ذوات است چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند.
همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات
موجودات ساری اند، بمثابة که در ضمن صفات ایشان عین
صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات کامله
عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم
بجزئیات عین علم بجزئیات است و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم
بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی
و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که
در ضمن علم موجوداتی که بحسب صرف ایشانرا عالم نمی دارند

عین علمی است که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس سائر
الصفات والکمالات

(رباعی)

ای ذات تو درذوات اعیان ساری اوصاف تو درصفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلقست اما نیست درضمن مظاهر از تقید عاری

(لایحه) حقیقت هستی . ذات حضرت حق است سبحانه
و تعالی و شئون و نسب و اعتبارات آن . صفات او . و اظهار او
مرخودش را متلبساً بهذه النسب والاعتبارات ، فعل و تأثیر او
و تعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار . آثار او

(رباعی)

خود را بشئون ذاتی آن پرده نشین شد جلوه ده از مظاهر دینی و دین
زین نکته که کفتم ای طلبکار یقین ذات و صفت و فعل و اثر چیست بین

(لایحه) کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص
مشعر بآنست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مروجود را
مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعض مواضع
دیگر مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین
افاضه وجودست و بس . و توابع وجود از مقتضیات اعیان است
و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلی است
(یکی) تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر ازان . بفیض اقدس کرده اند
و آن عبارت از ظهور حق است سبحانه ازلاً در حضرت علم

برخودش بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان. و (دوم) تجلی شهادی و جودیکه معبر می شود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه منبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است سرکالاتی را که تجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان اندراج یافته بود

(رباعی)

يك جود تو نقش بسته صدگونه كدا يك جود نصیب هریکی داده جدا
آن جود نخستین ازلاً بود و بران ابن جود پسین راست ترتب ابد

پس اضافت وجود و کمالات تابعه سر وجود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلیین است و اضافت وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانی است زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی نانی الا افاضه وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول

(رباعی)

بشنو سخن مشکل و سری مفاق هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
از يك جهت آن جمله مضافست بما و زوجه دگر جمله مضافست بحق

(تذیل) چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطه ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود. تا سالکان آگاه و طالبان صاحب

انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل نشوند
وبظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند وانچه
مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود وبه بیان این مطلوب
وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد وبرین چند رباعی اختصار
کرده شد

(رباعی)

جای تن زن سخن طرازی تاچند افسون کری وفسانه سازی تاچند
اظهار حقایق بسخن هست خیال ای ساده دل این خیال بازی تاچند

(رباعی)

در زنده فقر عیب پوشی بهتر در نکته عشق تیر هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقابست سخن از کفت و شنید ما خوشی بهتر

(رباعی)

تا کی چو درای کردن افغان و خروش یکدم شوازین هرزه درایی خاموش
کنجینه درهای حقایق نشوی مادام چو صدف نکردی همه گوش

(رباعی)

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن می دار کر اهل دانشی پاس سخن
مکشای زبان بکشف اسرار وجود کین در نشود سفته بالماس سخن

(رباعی)

یک خط بهتر یکی بعیب اندرکش وانکه تنق از جمال غیب اندرکش
چون جلوه آن جمال بیرون ز تونیست پادردامان و سر بجیب اندرکش

(رباعی)

ای کر غمش افتاده چاکت بکنن الوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود دروگر پس ازین لب بکشایی بنطق خاکت بدهن

۲
شرح

رُبَاعِيَّات

در وحدت وجود

از:

عبدالرحمن جامی

﴿ شرح رباعیات ﴾

بسم الله الرحمن الرحيم

حدأ لاله هو بالحمد حقیق در بحر نوالش همه ذرات غریق
ناکرده ز محض فضل توفیق رفیق نسپرده طریق شکر او هیچ فریق

یا کا . یکانه که کثرت ثنویت صفت و موصوف را کرد سرا
پرده عزت و وحدتش راه نیست وقوت فکر و رویت محبوب
و مکشوف را در امتناع ادراک هویتش دغدغه اشتباه نی و جبدا
فرزانه که مفهوم کله (اوتیت جوامع الکلم) در بیان کمال
جامعیتش کلاهیست جامع و فحوای آیت کریمه (و علمک ما لم تکن
تعلم) (بر رفعت مقام علم و معرفتش) برهانی ساطع

(رباعی)

شاه عربی قبله ارباب نجات کاینه ذات آمد و مرآت صفات
در پی روی اوست علو درجات لازال علیه زاکیات الصلوات

و علی آله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات الدعوات
و سلم تسلیما کثیراً (اما بعد) نموده می شود که پیش از انشاء این
نامه نامی و افشای این صحیفه کرامی رباعی چند در اثبات وحدت
وجود . و بیان تنزلاتش بمراتب شهود . باتنبیه بر کیفیت دریافتن

آن علی سبیل الکشف والعرفان ورسیدن بآن بطریق الذوق
والوجدان سمت اتمام گرفته بود و صورت انتظام پذیرفته. اما
چون ترجمان زبانرا بواسطه رعایت قافیه میدان عبارت تنک بود
ورهنوردبیارا بجهت محافظت بوزن. پای اشارت لثک. مخدرات
معانی آن. بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورات حقایق آن بی
حجاب اشکالی چهره نمی کشود. لاجرم درذیل آن رباعیات
از برای تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمه چند منثور
از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین مرقوم میگرد
و مسطور. امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصف، آنکه
چون این ضعیف بعجز معترفست و بقصور متصف اگر بر
مواضع خلل و مواقع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشند
و بدیل عفو و انماض بیوشند و از صورت عیب جویی و سیرت
بدکویی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرفی شایسته. صرف نمایند
و برحمل بایسته. حمل فرمایند والله ولی التوفیق ومنه الهدایة
الی سواء الطریق

(فمن تلك الرباعیات)

واجب که وجود بخش نوی و کهن است تصویر وجود بخشیش قول کن است
کویم سخن نقر که مغز سخن است هستی است که هم هستی و هم هست کن است

(وایضا منها)

هر بی سروپارا نرسد دست بتو خوش آنکه ز خود برست و پیوست بتو
هستی تو هستی که جز ذات تو نیست مانیت بذات خود ولی هست بتو

درین دوربای اشارتست با اتحاد وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش. چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحد است و بیانش آنست که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود، (اول) موجودی که وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر. چون ممکنات موجوده. (دوم) موجودی که حقیقت وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد و اگر چه بنابر تفایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین. (سوم) موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود باشد نه باصری مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی را از نفس خودش تصور نمی توان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد. و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطره سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی و تقدس می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد. پس ذات وی عین وجود وی باشد (تنبیه) و از اینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود است بنفس خود و موجود است سر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجودی نیست مگر در ذهن تعالی الله عن ذلك علواً کبراً

(وایضا منها)

هستی که بذات خود هویدا است چون نور ذرات مکونات ازو یافت ظهور
هر چیز که از فروغ او اقتد دور در ظلت نیستی بماند مستور

(وایضا منها)

خورشید فلک بنور خویش است منیر جرم قر از پرتو او نور پذیر
روشن بخودست نورا کر عقل خیر افزون نهدش ز مهر و مه خرده مگیر

درین دوربای اشارت تمثیلی است که از برای بیان مراتب
موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیاء نورانی
را در نورانیت سه مرتبه است ، (اول) آنکه نوری مستفاد
باشد از غیر چنانکه جرم قر در مقابله آفتاب روشن گردد
بشعاع . و درین مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قر در دوم شعاع که بروی
فتاده است سیم آفتاب که مفید شعاعست (مرتبه دوم) آنکه نورا و
مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی
مستلزم و مقتضی نوری بود و درین مرتبه دو چیز بود یکی جرم
آفتاب دوم نوری (مرتبه سیم) آنست که بذات خود روشن
و ظاهر باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور ،
چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه
بذات خود روشن و ظاهرست نه بنور دیگر که بذات وی قائم
باشد و درین مرتبه یک چیزست که بخود بردیده های مردم
ظاهرست و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر میشود بآن مقدار که

قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سیم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب سه گانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت مرتبه سیم مبین شد و الله تعالی اعلم

(و ایضا منها)

هر چیز که جز وجود در چشم شهود در هستی خویش هست محتاج وجود محتاج چو واجب نبود وصف وجوب باشد بوجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گویم هر چیزی که مغایر وجودست بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فردوی. چون انسان مثلا مادام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمی گردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایرست مروجودرا در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجودست و هر چه محتاجست بغیر خود در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مروجودرا واجب نتواند بود و به بر همین عقیده ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب نتواند بود. مگر وجود (سؤال) اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد بغیری که موجودی باشد و وجودی (جواب) گویم که هر چیزی که در موجودیت محتاج

بغیرست استفاده وجود از غیر می کند و هرچه استفاده وجود از غیر کند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه
موجد

(وایضا منها)

هستی که حقیقت حق آمد الحق نی آنکه بود بحق مضاف و ملحق
قومی بتعینش مقید دارند قومی ذکر از قید تعین مطلق

فائنان با اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند
(فرقه اول) ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان می گویند
نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت
و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین
صورت نه بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد
از ان امر کلی. و تعین و ترکیب واجب محالست چنانکه مشهورست
بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین
ذات وی باشد. چنانکه وجود وی عین ذات ویست تا هیچ
وجه در و ترکیب و تعدد صورت نه بندد و حیثند موجودیت
اشیا عبارت از ان باشد که ایشانرا با حضرت وجود تعلق خاص
و نسبتی معین است و از ان حضرت برایشان پرتوی است نه آنکه
وجود صر ایشانرا عارضست یا درایشان حاصلست و برین تقدیر
موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود
جزئی حقیقی متمتع الاشترک بین الکثیرین (سؤال) اگر کسی
گوید متبادر بذهن از لفظ وجود مفهوم نیست مشترک میان

چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد (جواب) گویم که سخن در حقیقت وجود است . نه در آنچه متبادر می شود از لفظ وجود پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر بذهن از لفظ وجود عرضی عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش (فرقه دوم) صوفیه قائلین بوحدت وجودند می گویند که ورای طور عقل طور است که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف می گردد که عقل از ادراک آن عاجزست . همچنانکه حواس از ادراک معقولات که مدرکات عقلست عاجزند . و دران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است . نه کلیست . نه جزئی . نه خاص . نه عام . بلکه مطلق است از همه قیود . تا حدی که از قید اطلاق نیز معراست . بران قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است بآن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلا بوجود موصوف نکشتی

(و ایضا منها)

مستی که مبرا ز حد و نیت و قدم نه کل و نه جزوست نه بسیار و نه کم
زیرا که تمین چه اخص و چه اعم مسبوق بود بلا تمین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه و محکوم علیه نمی

شود هیچ حکمی و شناخته نمی شود هیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود بوی هیچ نسبتی. از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و وجود و ابتدایت با تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیة جزویه و خواه اعم و اوسع همه تعینات مطلقا چون تعین اول و خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه بینهما مسبوقست بلا تعین پس هیچ یک ازین تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم نباشد. بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشارالیه است بقوله (رفیع الدرجات ذو العرش) پس می کرد مطلق و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدل در ذات و حقیقتش و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تأثیر و وحدت و علو مرتبة الوهیت است و هی حقیقة الله سبحانه و تعالی و مراوراست و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقید و انفعال و تأثر و کثرت و انفعال و قابلیت وجود از حقیقت واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مراوراست امکان ذاتی و حدوث و غیرها من الصفات و این باعتبار تنزلت بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که معبر می شود باعیان ثابته و چون هر دو حقیقتین مفترقین را لابدست از اصلی که ایشان در روی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عددست

و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقت ثالثه که جامع باشد
بین الاطلاق و التقييد و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر
مطلق باشد از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر. و فعال باشد
باعتباری. و منفعل باشد باعتبار دیگر. و این حقیقت احدیت جمع
حقیقتین مذکورترین است. و لها مرتبة الاولیة الکبری،
والآخرة العظمی.

(وایضا منها)

واجب که بود خرد ز کنش اعمی هست از همه در نسبت هستی اجلی
ماهیته اخفی من ان تظهر اینته اظهر من ان تخفی

حضرت حق سبحانه از روی حقیقت و ذات از همه چیز
پوشیده ترست کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مدرک
و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن
نفسه بقوله (ولایحیطون به علما) پایه رفعت ادراکش از مناوله
حواس و محاوله قیاس متعالی است و ساحت عزت معرفتش
از تردد افهام و تعرض اوهام خالی. نهایت عقول را در بدایات
معرفت او جز تحمیر و تلاشی دلیلی نه. و بصیرت صاحب نظرانرا
در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه.
فی الجمله هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس کنجد ذات
خداوند سبحانه ازان منزّه و مقدس است چه این همه محدثات اند
و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و اما از روی تحقیق

وهستی پیدا تر از همه چیزهاست و پوشیدگی و دشواری
معرفت او سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهرست .
ودلها طاقت دریافت آن ندارد خفاش بروز نه بیند . نه از آنکه
چیزها بشب ظاهر ترست لیکن بروز بس ظاهرست و چشم
وی ضعیف هر چه در وجودست علی الدوام یک صفت اند
در کواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت
صانع جل ذکره . اگر بر آفریدگار سبحانه غیبت و عدم ممکن
بودی آسمان و زمین ناچیز شدی آنکاه ویرا بضرورت بشناختندی .
هر گرا چشم ضعیف نیست هر چه را بیند از آن روی بیند که صنع
ویست . چون چنین شد در هر چه نکرد خدای تعالی را بیند .
اگر خواهی در چیزی نگیری که نه از ویست . و نه بویست .
نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه از ویست و همه
بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جزوی هستی
بحقیقت نیست بلکه همه هستیا پرتو نور هستی اوست . و قال
بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات
ظاهر ترست و از غایت پیدایی پنهان است (خفی لشدة ظهوره)
الحق سبحانه اظهر من الشمس فن طلب البیان بعد العیان فهو
فی الحسبان کوی این آدمی را نمی شناسم . بعد از اختلاط که
افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی کوی نیکس
شناختم . حق سبحانه که جمله مخلوقات افعال و اقوال و آثار
اوست کی نهان ماند چرا با خود نکوی خداوند سبحانه ذاتیست

که هر چه دیدم و خواهم دیده صنع اوست . پس دادم خدارا
سبحانه از همه پیداتر می بین . و مگو که نمی بینم اگر غیر این
دانی و بینی مثلت چنان باشد که کسی در باغ گوید بر کرا می بینم .
و باغ را نمی بینم . نه موجب ضحك باشد .

(نظم)

این چنین فهم کن خدارا هم در همه روی او بین مردم
می نگر هر صباح در فالح زانکه خلقت مظهر خالق
ز آسمان و زمین و هر چه دروست جز خدارا مبین ممان در پوست

(وایضا منها)

ایزد که هزار در بر خ بکشودت راهی بکمال کنه خود نمودت
تا زحمت بیهوده بخودره ندهی در ذات خود از فکر حذر فرمودت

(وایضا منها)

نوری که بود جهان ازو مالا مال مشهود دل و دیده بود در همه حال
تحصیل شهود آنچه مشهود بود در قاعده عقل محالست محال

(وایضا منها)

ای آنکه دلت ز هجر در نوحه کریست تا کی خواهی جو نوح در نوحه کریست
در عین شهودی غم هجران پی چیست چشمی بکشا بین که مشهود تو کیست

مرفت و ادراك حق سبحانه بر دو قسمست قسم اول ادراك
اوست باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبس
بمظاهر کائنات و این ممتنع است هر غیر حق را سبحانه زیرا که
ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب است . و بردای کبریائی مختلف .

هیچ نسبت نیست میان او و میان ماسوای او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت وقتست. و طلب آنچه ممکن نیست. ظفر بر تحصیل او مگر بوجهی اجمالی که بدانند که وراء آنچه متعین شده است امریست که ظهور هر متعین بدوست. و او فی حد ذاته از تعین مبرا و لذلك قال سبحانه (و یحذرکم الله نفسه والله رؤوف بالعباد) پس حق سبحانه بر حمت کامله و رؤفت شامله راحت بندکان خود خواسته است که ایشانرا از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصولست حذر فرموده. و در حدیث نیز واردست که (تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله) شیخ محیی الدین رضی الله عنه میفرماید التفکر فی ذات الله تعالی محال فلم یبق الا التفکر فی الکون (سؤال) اگر کوی چون تفکر در ذات حق محالست. پس نهی متوجه چیست (جواب) کویم که نهی متوجه پندار ذات و فکر دران چنانکه در مثنوی مولوی مذکورست

(مثنوی)

آنکه در ذاتش تفکر کردنیست در حقیقت آن نظر در ذات نیست هست آن پندار او زیرا براه صد هزاران پرده آمد تا آله

و بدین قسم معرفت اشارت رفته است بر باعی اول. و قسم دوم ادراک اوست سبحانه باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مراتب مکونات. و این ادراک نیز بر دو گونه است. اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود

الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الإدراك . وعن ان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و ثانی ادراك مرکب وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذ الإدراك، و بان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراك بسیط خفایی نیست . زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی مدرك شود . اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی . و از غایت ظهور مخفی ماند . چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیائیست که محیطست بآنها و شرط رؤیت است . و با وجود این بیننده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل می شود . و بغیبت ضیا معلوم می شود که و رای آنها امری دیگر مدرك بوده است که ضیاست . همچنین نور هستی حقیقی که محیطست بضیا و الوان و اشکال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه اوست . و ادراک شیء بی ادراک او محالست اگر چه از ادراک او غافل باشی و آن غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست که اگر چون ضیاء این نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر که نور وجود حق است . سبحانه نیز مدرك بوده است زیرا که

(مشوی)

ظهور جمله اشیا بضدست	ولی حق را نه ضدست و نه ندست
چو ذات حق ندارد نقل و تحویل	نیاید اندرو تغییر و تبدیل
اگر خورشید بربك حال بودی	شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

و نظر باین ادراك بسیطست آنکه گفته اند

بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل

و بدین ادراك اشارت رفته است در رباعی ثانی و اما ادراك ثانی که
ادراك سرکبست محل فکر و خفا و صواب و خطا اوست و حکم
ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت
مراتب او و اشارت بآنست قول صدیق اکبر رضی الله عنه که
(العجز عن درك الادراك ادراك)

(مثنوی)

چه نسبت خاکرا با عالم باک که ادراکت عجز از درک ادراک

و بدین ادراك ثانی اشارت رفته است بر رباعی ثالث (اللهم
وقفنا لهذا الادراك واشغلنا بك عن سواك)

(و ایضا منها)

اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات و صفات حق گاهی نرسد
علی که تناهی صفت ذاتی اوست در ذات مبرا ز تناهی نرسد

درین رباعی اشارتست بوجه امتناع تعلق علم بکنه ذات
حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب هویت ذات که
مطلقست باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط و متمیز نشود
و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه است
بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ماعدا پس اگر حقیقت علمیه

متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات ازوی یا انقلاب
و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال . پس حقیقت علم محیط نتواند
شد بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذكور . و نسبت
انچه متعین می شود مرعافا ترا از ذات حق سبحانه و تعالی بآنچه
متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی . و نسبت
مقیدست بمطلق . و همچنانکه متعذرست احاطه علم بذات حق
سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متعذرست از حیثیت
عدم تناهی اموری که مندرج و مندرجست درغیب هویت او .
و ممکن نیست تعین و ظهوران دفعه بل بالتدریج

(و ایضا منها)

ادراك بطون حق و یکتایی او ممکن نبود ز عقل و دانایی او
ان به که زمرآت مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدایی او

ادراك ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار بطون و مجرد
از مجالی تعینات شون اگر چه ممتنع است . اما باعتبار ظهور
در مراتب . ممکن بلکه واقع است . و تابعست مراین ظهور را
احکام و تفصیل و احوال و اناری که معرفت تفصیلیه بآن متعلق
است جست و جوی طالبان و مبتدیان منبی بر حصول آنست .
و کففت و کوی و اصلان و منتهیان منبی از وصول بدان . و بعضی
از مراتب ظهور جزئیات اند و آرا غایت و نهایت نیست و بعضی
کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچو محلهها اند مر ظهور سائر

حقایق کلی و جزئیات و لوازم ایشانرا چنانکه هر حقیقتی چند کلی یا جزئی یا متبوع یا تابع یکی ازان محال متعلق باشند . بحيث لو قدر ظهورها تکون تحت حکم ذلك المحل . و یکون ظهورها بحسبها . و ایشانرا مراتب و عوالم و حضرات خوانند . و مراتب را من حیث هی مراتب وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینة مترتبه در ایشان . بلکه وجود ایشان عین وجود امور متعینة مترتبه است . چنانکه مرتبة حس و شهادت . مثلا مرتبه ایست کلی شامل مر جمیع محسوسات جزئیة متعینة را از افلاک . و انجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبة کلی بعینه بوجود همین جزئیات متعینة است . نه آنکه هر یک از کلی و جزئیات او را جدا گانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر قدر

(و ایضا منها)

واجب جو کند تنزل از حضرت ذات بیخست تنزلات او را درجات غیب است و شهادت در وسط روح و مثال و الخامس جمیة تلك الحضرات

مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا حضرات خمس خوانند (اول) را حضرت و مرتبة غیب و معانی گویند . و آن حضرت ذاتست بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولاً . و الحقایق الالهیة والکونیة ثانیاً . و (دوم) را که در مقابله اوست . مرتبة شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمانیست تا بعالم خاك . و آنچه

درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم. و (سیم) را که تلو مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح کویند و (چهارم) را که تلو عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و (پنجم) را که جامع ایشانست تفصیلاً حقیقت عالمست. و اجمالاً صورت عنصری انسانی. و قال بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاهرند. پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهرست در ایشان ظاهرست برحق سبحانه تنها. نه بر اشیاء کونیه. یا هم برحق ظاهرست. و هم بر اشیاء کونیه. قسم اول را مرتبه غیب کویند. بسبب غیب بودن اشیاء کونیه در روی از نفس خود و از غیر خود. پس هیچ چیز را ظهور نیست مگر برحق سبحانه و تعالی. و این قسم منقسم میشود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشانست بالکلیه علماً و عیناً حیث کان الله ولم یکن معه شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی. و ظاهر باشند برحق سبحانه و تعالی. نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذهاننا. و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانی از غیب خوانند. و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهرست در روی هم برحق ظاهرست و هم بر اشیاء کونیه منقسم می گردد بسه مرتبه (مرتبه اول) مرتبه

ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیة مجردة بسیطه است
صرف نفس خود را و مر مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه
مدرك اعیان خودند و امثال خود (مرتبه دوم) مرتبه عالم
مثالست و این مرتبه وجودست مر اشیاء کونیة مرتبه لطیفه را
که قابل تجزیه و تبعیض و حرق و التیام نباشند (مرتبه سیم) عالم
اجسامست و این مرتبه وجود اشیاء مرتبه کثیفه است که قابل
تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس و عالم
الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد و مرتبه سادسه
مرتبه جامعه است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان
کاملست زیرا که او جامع جمیع است بحکم بزرختی که دارد و الله
اعلم بالحقایق

(و ایضا منها)

در مرتبه اول که صفات جبروت از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدیدار نبود در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعین اولست ملک از ملکوت که مرتبه
ارواحست و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات است و جبروت
از لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتست صرف
و قابلیت است محض و این مراتب همه در وی مندرج و مندمج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض لاعلماً و لاعیناً و خصوصیات
این عبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بی امتیاز

ایشان از یکدیگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم محسوب باشد
شئون ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
نیز میخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانیه بسبب
نورانیت علم صور شئون مذکوره اندومسمی باعیان ثابته و ماهیات

(وایضا منها)

در عالم معنی که نباشد اشیا از ذات خود و غیر خود آ که اصلا
هستند همه ز روی هستی یگنا نوریت علشان زهم کرده جدا

در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی میکرد با اعتبار تحقق
و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئییه در روی بعالم معانی اشیا کونیه را
بذات خود و ذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق
و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافه و وجود نیست بدیشان
بحیثیتی که ایشان متصف شوند بوجودیت و وجود بسبب اضافه
و نسبت بدیشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف
نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشند بکمالاتی که
تابعست مروجود را چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان
درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز وجودی بلکه
تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد و بس . بخلاف مرتبه اولی که
در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست . و مثال
این بعینه مثال دانه است که اصل شجره است وقتی که ویرا دانا
فرض کنیم . پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه تفصیل

خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که دروی مندرج و مند مجند ملحوظ وی باشد بمثابة تعین اولست که اشیارا دروی نه تعدد وجودیست و نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات که بر خود بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانیست که اشیارا دروی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شئون ذاتیه است . و صور معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمی است باعیان ثابته در عرف صوفیه و بماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

(و ایضا منها)

اعیان بحضیض عین ناکرده نزول حاشاکه بود بجمل جاہل معمول چون جمل بود افاضه نور وجود توصیف عدم بان نباشد مقبول

صوفیه موحدین با حکماء محققین متفق اند در نفی معمولیت از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدر الحق والدين القنوی و متابعان او قدس الله تعالی ارواحهم ناظر بآنست که نفی معمولیت از اعیان ثابته بنا بر آنست که جعل را عبارت میدارند از تأثیر مؤثر در ماهیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی برایشان و شك نیست که اعیان از ان حیثیت که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء معمولیت

نیز. و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش آنست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاجند بفاعل. در وجود علمی نیز محتاجند بفاعل. خواه آن فاعل مختار باشد و خواه موجب پس معمولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر معمولیت را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنی معمولیت از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید تکلفست و راجع باصطلاح. پس صواب درین مقام آنست که گویند مراد بنی معمولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست فی حدانفسها بجعل جاعل و تأثیر مؤثر زیرا که ماهیت سواد مثلا وقتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهومی دیگر و رای مفهوم سواد عقل معنی جعل و تأثیر را در وی تجویز نمی کند بسبب آنکه میان ماهیت و نفس خودش مفایرتی نیست تا فاعل بجعل و تأثیر او را نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تأثیر فاعل در صفت وجود بآن معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تأثیر وی متعلق بماهیت است. باعتبار وجود. بآن معنی که ماهیت را متصف می گرداند بوجود همچنانکه تأثیر صباغ مثلا در ثوب مصبوغ نه بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبغ را صبغ بلکه بآنست که ثوب را متصف بصبغ گردانیده است. پس برین تقدیر هر یک از بنی معمولیت ماهیات فی حدانفسها و اثبات معمولیت ایشان باعتبار اتصاف

بوجود صحیح باشد کلا یخفی علی الفطن الذکی واللّه هو الولی

(وایضا منها)

اعیان که مخدرات سر قدم اند در ملک بقا پردکیان حرم اند
هستند همه مظاهر نور وجود با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب فصوص رضی الله
عنه در فصوص ادریسی میفرماید که الایمان الثابتة ماشمت رایحة
الوجود یعنی اعیان ثابتة که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی
خودند و بویی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابتة نزد افاضة وجود برایشان
ثابت و مستقرند بر بطون خود و بهیج وجه ظاهر نخواهند
شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن
چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام
و آثار این اعیانست که بوجود یا در وجود حق ظاهر میشوند
نه ذات این اعیان

(وایضا منها)

اعیان همه آینه و حق جلوه گریست یا نور حق آینه و اعیان صورت
در چشم محقق که حدید البصرست هر یک زین دو آینه آن دگرست

اعیان را که حقایق موجود است دو اعتبارست اول آنکه
اعیان صریحی وجود حق و اسما و صفات اوست سبحانه و اعتبار
دوم آنکه وجود حق صرآت آن اعیانست . پس باعتبار اول

ظاهر نمی شود در خارج مکر وجودی که متعین است در صریحی اعیان. و متعددست بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این بیان حال موحد است که شهود حق بروی غالبست و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که مرآت اعیانست در غیب است. و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تنق غیب و این بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالبست. اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرآت می کند اعنی مرآت حق و مرآت اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مرآتست بی انفکاک و امتیاز

(و ایضا منها)

ذوالعینی اگر نور حقت مشهودست ذوالعقلی اگر شهود حق مفقودست
ذوالعینی و ذوالعقل شهود حق و خلق بایکدیگر اگر ترا موجودست

این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق گذشت پس ذوالعین در اصطلاح این طایفه عبارت از آن کس است که شهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمنزله آینه باشد مرحق را بسبب ظهور حق در خلق همچون ظهور صورت در آینه و اختفای خلق در حق همچون اختفای آینه بصورت و ذوالعقل عبارت از آن کسی است که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله

آینه باشد مرخلاق را وخلق بمنزله صورت منطبع در آینه لاجرم حق باطن باشد کماهو شان المرأة والخلق ظاهر کماهو شان الصورة المرتسمة فی المرآت وذوالعین والعقل عبارت از ان کسی است که حق را درخلق مشاهده کند وخلق را درحق بشهود هیچ کدام محجوب نکرده از شهود دیگری بلکه وجود واحد رابعینه از وجهی حق بیند واز وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را وشهود وحدت مزاحم نکرده نمود کثرت را

(وایضا منها)

هستی بی شرط وحدتش نام زدست ورزانکه بشرط لاست نعتش احدست
مأخوذ بشرط شیء که باشد واحد میدان که ظهورش ازازل تا ابدست

اول تعینی که تالیء غیب هویت ومرتبه لاتعین است . وحدت نیست که اصل جمیع قابلیاتست واورا ظهور و بطون مساویست ومشروط ومقید بهیچ یک از انتقاء اعتبارات واثبات آن نیست بلکه اوعین قابلیت ذاتست مر بطون وظهور وازلیت وابدیت وانتقاء اعتبارات واثبات آنرا . و مرین وحدت را دو اعتبارست (اول) اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات وسقوط آن بالکلیه واین اعتبار احدیت است وذات را باین اعتبار احد خوانند ومتعلق این اعتبار بطون ذاتست وازلیت او (دوم) اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غیرمتناهیه مر اورا واین اعتبار واحدیتست وذات را باین اعتبار واحد می گویند ومتعلق این اعتبار

ظهور ذاتست وابدیت او پس احدیت . مقام انقطاع و استهلاك
كثرت نسبیة وجودیه است. در احدیت ذات و واحدیت اگر چه
كثرت وجودیه منتفی است ازوی كثرت نسبیة متعقل التحقق است
دروی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که
انتشاء همه اعداد ازوست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیة
مظاهر این نسب متعقله در مرتبه واحدیتست.

(و ایضا منها)

هستی بمراتب جوتنزل فرمود هر جازرخ شان دگر پرده کشود
در مرتبه بازبینی کانسان بود هر يك زشؤن بوصف مجموع نمود

ایجاد . عبارتست از استتار وجود حق سبحانه بصور اعیان
ثابتة و ماهیات و انصباع او باحكام و آثار ایشان . و غایت و ثمره
استتار وجود حق بصورت هر عین ثابتة ظهور اوست سبحانه
بحسب شانی که این عین ثابتة مظهر اوست . بر خودش سبحانه
یا بر همین شان یا بر امثال او جمعا و فرادی یا خود ظهور آن
شانست بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر امثال خودش كذلك
جمعا و فرادی . یا خود جمع بین الظهورین و هر شانی که ظاهری
شود حق سبحانه بحسب وی یا شانی است کلی جامع مرجمیع
افراد شؤن را . یا شانی است که بعضی است از افراد این شؤن
و ظهور او سبحانه باحدیت جمع خودش متحقق نمیشود مگر
نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کاملست . پس حق
سبحانه در مراتب انسان کامل بر خودش از حیثیت شان کلی

جامع بکلیتہ واحدیة جمعہ ظاہر باشد پس اکتساب کند
ہر شانی حکم جمیع شئون را و ہر یکی بر نک ہمہ براید و ہر فردی
بوصف مجموع بنماید! زیرا کہ همچنانکہ در مرتبہ احدیت جمع
ہر شانی بر جمیع شئون مشتملست همچنین در مرتبہ انسان کامل
کہ آن شان کلی جامعست ہر یک ازان شئون بر ہمہ مشتملست .
و غایت غایات از ظہور وجود حق سبحانہ بحسب ہر شان این
اکتساب مذکورست نہ آنکہ ظاہر شود آن شان فقط
یا ظاہر شود حق سبحانہ بحسب آن شان (تمثیل) حقیقت نوعی
انسانی را صنعت کتابت و شعر و علم و فضل و غیرہا بالقوۃ
حاصلست . و این اوصاف ہمہ دروی مندرج من غیر امتیاز
بعضہا عن بعض و چون این حقیقت در ہر یکی از افراد خود بیکی
ازین اوصاف ظہور کند مثلاً در زید بشعر و در عمرو بکتابت
و در بکر بعلم و در خالد بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند
و باحکام یکدیگر منصغ نکردند نتوان گفت کہ کاتب شاعرست
و عالم و فاضل . و علی هذا القیاس اما اگر این اوصیاف در ذات
واحدکہ بشرست مثلاً جمع شوند ہر آینہ ہر یک ازین اوصاف
بماعدای خود موصوف گردد . پس توان گفت کہ کاتب شاعرست
و عالم و فاضل یا شاعر کاتب است و عالم و فاضل الی غیر ذلک
و همچنین ہر یک از این اوصاف مضامی گردد آن شان کلی
حقیقت انسانی را کہ قابلیت اوصاف مذکورہ است در اوصاف
ہمہ و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی . پس حقیقت نوع

انسانی (ولله المثل الاعلی) بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است. و صنعت کتابت و شعر و غیرها بمنابۀ شئون الهی وزید و عمرو و بکر و خالد نمودار مظاهر تفصیلی فرقانی که عالمست. و بشر مثال مظهر احدی جمعی انسانی که دروی هر یک از افراد شئون برنک همه برآمده است. و مضاهی شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است کشته والله اعلم

(وایضا منها)

واحد همه در احد عددی بیند در ضمن عدد نیز احدی بیند
یعنی بکمال ذاتی و اسمائی در خود همه و در همه خودی بیند

حضرت حق را سبحانه کالیست ذاتی. و کالیست اسمائی. و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست. و نفس خود را بنفس خود در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت. و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست. و معنی غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی که در جمله مراتب الهی و کیانی می نمایند مرذات را بی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد و الواحد فی الاحد مشاهده و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشاهد مفصلة فی المراتب الی الابد. پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب ابد الابدین چه. علم حق سبحانه و شهود او مرایشانرا

بجميع احكامهم ومقتضياتهم عند اندراجهم في واحديته حاصلست
اما شهوديست غيبي علمي چون شهود مفصل در مجمل وكثيردر
واحد ونخلة مع الاغصان وتوابعها در نواة واحده وعالم وعالميان
درين شهود معدومند في انفسها وموجب نيستند مركزت وجودي را
زيرا كه همه صور علميه اندكه تحقق وثبوت نيست مرایشان را
در غير ذات عالم بدیشان . و مراد از كمال اسمائي ظهور ذاتست
وشهود او در تعينات خود كه تسميه کرده اند آن تعينات را بغير
وسوی . و این شهوديست عياني وجودي چون شهود مجمل در
مفصل و واحد در كثير ونواة در نخلة وتوابع آن . ومستلزم است
مرتعدد وجودي را

(وايضا منها)

تأحق كردد بجملة اوصاف عيان واجب باشد كه ممكن آيد ببيان
ورني بكمال ذاتي از عالميان فردست وغني چنانكه خود کرده بيان

حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله لغني
عن العالمين بحسب كمال ذاتي از وجود عالم وعالميان مستغني است
واما تحقق وظهور كمال اسمائي موقوفست بر وجود اعيان ممكنات كه
مرایا و مجالی صفات و اعتبارات ذات اند . چه كمال اسمائي چنانكه
گذشت . عبارتست از ظهور ذات مقدسه وشهود او در مراتب
تعينات كه مسمی اند بغير وسوی (سؤال) اگر كويند حيثنذاستكمال
حق بغير لازم آيد (جواب) كويم كه مرآت نيز كه مظهر و مجلی است .
مطلقا غير نيست . تا استكمال بغير لازم آيد بلكه اورادو

جهتست یکی تعین شخصی وی که لاحق روی شده و آن جهت غیریت است. و یکی جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجودست. و این عین وجود حقست سبحانه هكذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیده نماند که مرآیت و مظهریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت غیریت است نه از جهت عینیت چه. مظهریت مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقیدست. و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق انداگر چه در حقیقت وجود متحدند. و محققان از غیریت. این میخواستند. و غیر حقیقی خود عدم محض است. پس جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کاملست. بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است و کمال اسمایی بجهت کمال مظاهر و اسماء و شئونست نه بجهت کمال محض ذات. پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

(و ایضا منها)

کر طالب شربودو کر کاسب خیر کر صاحب خاتقه بودو کر راهب دیر
از روی تعین همه غیرندنه عین و زروی حقیقت همه عینند نه غیر

پیشتر گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم. و وجودات اشیا عبارتست. از تعینات اودر مرتبه عین. پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود. عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند. و تمایز و تغایر بالکلیه مرتفع باشد. و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق نیز باشند. اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیتی است که مابه الامتیاز ایشانست از یکدیگر. و اما

مغایرت ایشان مروجود مطلق را بسبب آنست که هر يك از ایشان تعینی است مخصوص مروجود واحد را که مغایرست مرسائر تعینات را. و وجود مطلق مغایر نیست. مریکل را و مری بعض را بلکه در کل عین کست. و در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض. پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم ان شاء الله العزیز

(و ایضا منها)

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب و زنسبت امکان و وجوبی محجوب امکان صفت ظاهر علت فحسب مخصوص بظاهر وجودت و وجوب

گاهی ظاهر وجود می گویند در مقابله باطن وجود که مرتبه لاتعین و مجرد از مظاهر است. و حیثند مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جزئیة و جوبیه و امکانیه است. و گاهی ظاهر وجود می گویند در برابر باطن وجود که صور علمیه و اعیان نایبته است. و حیثند مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجودت زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود و شؤون و اعتبارات ذات خود. لاشك او را دو حیثیت پیدامی شود. حیثیت عالمیت. حیثیت معلومیت. و حیثیت معلومیت که صور علمیه و اعیان نایبته است. باطن و پوشیده است در ذات عالم. و ذات عالم نسبت بان ظاهر. چنانکه این معنی را در خود و امثال خود بازمی یابیم. و بس ظاهرست که هر يك از حیثیتین مذکورترین را اگر چه تمایز بین العالم و المعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص

هست چون وحدت و وجوب و احاطه و تأثیر عالمیت را و مقابلات این امور. اعنی کثرت و امکان و محاطیت و تأثر معلومیت را پس وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجودست مراد بآن. ظاهر وجود باشد. بمعنی ثانی نه بمعنی اول. چه. ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مرهمه تعینات و جوویه و امکانیه را چنانکه گذشت. پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد. و متبادر از نسبت وجوب بوی شمولست کلائیخفی. و مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشانست صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور و بطون که معبرمی شوند بوجود و عدم خارجی و باطنی ظاهر علم عین وجودست که شامل شئون و اعتباراتست و من حیث ظاهرها تمیز نسبی واقع فافهم فانه سر مبهم

(و ایضا منها)

حق عالم و اعیان خلایق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کند بر تو عمل کرتو بمثل معذبی و مرحوم

(و ایضا منها)

حکم قدر و قضا بودی مانع بر موجب علم لایزالی واقع
تابع باشد علم ازل اعیانرا اعیان همه مرشئون حق را تابع

قضاء عبارتست از حکم آلهی کلی بر اعیان موجودات
باحوال جاریه و باحکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و قدر،
عبارتست از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد

اعیان باوقات و ازمائی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع می کند دران و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال شان بزمانی معین و سببی مخصوص. و سرّ قدر آنست که ممکن نیست مرهیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتاً و صفهً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش. و سرّ سرّ قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند از لا و متعین کشته در علم وی علی ماهی علیه بلکه نسب و شئون ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر کردند از حقایق خود. زیرا که ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزهد و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم وی است باعیان ثابته ایشان. و علم وی سبحانه باعیان تابع اعیانست بآن معنی که هر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری مراوراکه ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست و علم رادروی هیچ گونه تأثیری و سرایتی نیست. و اعیان ثابته صور نسب و شئون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه و تعالی. و نسب و شئون ذاتیه حق مقدّس و منزّه از تغیر و تبدل ازلاً و ابداً پس اعیان نیز ممتنع التّغیر باشد. از آنچه برانند فی حد انفسها. و حکم حق برایشان بمقتضای قابلیت و موجب استعدادات ایشان باشد. هر چه بلسان

استعداد از حضرت حق و جواد عز شانه طلب دارند چنانکه باید و چند آنکه شاید عطا نماید و انعام فرماید. بی نقصان و زیادت خواه از درکات شقاوت و خواه از درجات سعادت

(و ایضا منها)

اعیان کامدز مکمن غیب پدید وز حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم و هویدی و یعید درهر آتش خلی و لبسیست جدید

(و ایضا منها)

چیزی که نمایشش بیک منوالست و اندر صفت وجود بربك حالت
دربد نظر کرچه بقائی دارد آن نیست بقا تجدد امثالست

حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبة الی ذاته و حقیقته
لالی علم موجوده تعالی بها نیستی است که برابطه وجودی علمی که
صورت معلومیت اورادر علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود
حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود
قال الله تعالی (اولایند کر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یکن شیاً)
و بعد از یافتن این هستی که اورا عارضیست بر موجب کل شیء یرجع
الی اصله هر دم اورا باصل خودش که نیستی است بالذات میل
حاصل میشود. یا خود گویم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت
حقیقی در محل ظهور آثار اسم بزرگوار (الظاهر) هیچ چیز را
بهره از ثبات و قرار اصلاً نیست حتی زمان متعارف موهوم
الاتصال را که معنی بقا بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد.
یا خود گویم که ذات آلهی از انجا که اسما و صفات اوست همیشه

بر اعیان عالم متجلی است و چنانکه بعضی از اسما اقتضای وجود اشیا می کند همچنان بعضی از اسما اقتضای عدم اشیا می کند مثل معید و میت و قهار و غیرها پس حق سبحانه و تعالی گاهی تجلی می کند باسمائی که مقتضی وجود اشیاست و گاهی تجلی می کند باسمائی که مقتضی عدم اشیاست بلکه در هر زمانی لابل که در هر آنی بهر یک ازین دونوع اسم متجلی است پس بنا برین امور اشیادر هر آنی بعدم اصلی و فنای ذاتی خود را جمع می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود منخلع می کردند ولیکن بسبب مددی که دم بدم از صفت بقای حق تعالی بدیشان می پیوندند و در همان آن بوجود دیگر متلبس می کردند و این خلع و لبس دائماً واقعست هیچ وقتی اثر موجدی و خالق حق تعالی از ایشان منقطع نیست هر چند ایشانرا از وصول این اثر آگاهی نیست کما قال تعالی (بل هم فی لبس من خلق جدید) و بعضی امور که برای رؤیت باقی نماید و نمایشش بر یک و تیره مدتها باید آن نمایندگی و پابندی را از تجدد تعینات متماثلة متوافقه باید شناخت و خود را بغلط نباید انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متباینه و متوافقه نموده می شوند بقای حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقه و فنا اسم ارتفاع تعینی است مخصوص و این لازم ذات تعین است (ما عندکم ینفد و ما عند الله باق) و قال بعضهم قدس الله اسرارهم عالم بجمیع جواهره و اعراضه صور و اشکال اعیان ثابته است که ظاهر شده

است در صورت وجود حق مطلق یا خود تعینات وجود حق
و تنوعات هستی مطلق است که ظاهر شده در صور حقایق عالم
واعیان ثابته و وجود حق مطلق دائم فیضان و السریانست
در حقایق اعیان پس آنچه قابلست از وجود حق صورت عینی را
از اعیان بروجه اول یا آنچه متعین است از وجود حق در صورت
عینی از اعیان بروجه ثانی متلبس می شود بصورت آن عین نزدیک
ملا بسه وجود و محاذاة او مر آن عین را و بسبب اتصال فیضی
وجودی که تابعست مر فیض اول را منخلع میشود آن فیض اول
از صورت آن عین و متلبس می گردد بصورت دیگر که مر آن
عین را در مواطن دیگر هست تا ظاهر شود وجود بصورت این
عین در جمیع مراتب و مواطن وجود و در همین آن نیز متلبس
می گردد وجود متعین ثانی که تابعست مر اول را بصورت آن عین
چون وجود متعین اول و هکذا الامر دائما ابدًا و مثال این بعینه
آب جاریست که چون جزئی از وی محاذی شود موضعی را از
نهر بشکل آن موضع براید و بصورت آن بنماید اما دو آن دران
موضع نباید بلکه هماندم بگذرد و موضع خود را بجزو دیگر
سپرد و این جزء ثانی نیز بشکل آن موضع متشکل گردد و فی
الحال بجزء ثالث متبدل شود و هکذا الی مالانهایه لکن حس بواسطه
تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان
تمیز نتواند و جزء ثانی را مثلا بعینه همان جزء اول داند اگر چه
حکم عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست

(وایضا منها)

حق وحدانی و فیض حق وحدانی کثرت صفت قوایل امکانی
هرگونه تفاوت که مشاهد بینی بایده که زاخلاف قابل دانی

امداد حق سبحانه و تعالی و تجلیات او واصل میشود باعیان
موجودات در هر نفسی و در تحقیق اوضح و اتم تجلی است واحد که
ظاهر می شود مر او را بحسب قوایل و مراتب و استعدادات
ایشان تعینات متعدده و نعوت و اسما و صفات متکثره متجدده نه
آنکه آن تجلی فی نفسه متعددست یا ورود او طاری و متجدد بلکه
احوال ممکنات چون تقدم و تأخر و غیرها موهوم میشود بتجدد
و تعدد مفضی می گردد بتغیر و تقید و اگر نه امر آن تجلی اجلی
و اعلی از آنست که منحصر گردد در اطلاق و تقید و متصف شود
بتقصان و مزید و این تجلی احدی مشارالیه نیست مگر فیض
وجودی و نور وجودی که واصل نمیشود از حضرت حق
سبحانه و تعالی بممکنات غیر ازان نه بعد از اتصاف بوجودونه
قبل ازان و هرچه غیر از آنست همه احکام و آثار ممکناتست که
متصل میشود از بعضی ببعضی دیگر بعد الظهور بالتجلی الوجودی
المذکور و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق را سبحانه
بلکه مستفادست از تجلی مذکور عالم مقتدر باشد باین امداد
وجودی احدی مع الآتات دون فترة و انقطاع چه اکر یک طرفه
العین این امداد منقطع گردد عالم بقنای اصلی و عدم ذاتی خود
باز گردد زیرا که حکم عدم. امریست لازم مر ممکن راعم قطع

النظر عن الموجد تعالى ووجود عارضیست مراورا و تفاوتی که میان ممکنات واقعست بتقدم و تأخر در قبول این وجود فیاض بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشانست. پس هر ماهیتی که تام الاستعدادست در قبول فیض اسرع و اتم است چون ماهیت قلم اعلی که مسماست بعقل اول و هر ماهیتی که تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متأخر باشد از تام الاستعداد خواه بیک واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعا و کشفاً و عقلاً و مثال این. بعینه ورود نارست بر نطف و کبریت و حطب یابس و حطب اخضر چه. شك نیست که نطف اسرع و اتم است در قبول صورت ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر و پوشیده نماند که علت سرعت قبول نطف صورت ناریه را قوت مناسبتی است که میان نطف و نار هست از حرارت و بیوست که از صفات ذاتیه نارست و همچنین علت تأخر قبول حطب اخضر آنرا حکم مباینتی است که مراورا ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن نباید دانست که بیان علت مناسبت و مباینت در این امثله ممکن است و اما میان استعدادات و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذرست زیرا که این از اسرار است الهی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کمال اولیاء الله را رضوان الله علیهم اجمعین و افشای آن بر غیر اهلش جایزنی

(وایضا منها)

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ظاهر شده آن نور بانواع ظهور حق نور و تنوع ظهورش عالم توحید همین است دگر و هم و غرور

نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خداست و نور خدای منبسط و نامحدود و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است بدان و قفک الله و ایانا لفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شؤون که مستجن است در غیب ذات خالی ازان نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین . اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیاست که مسمی است در اصطلاح این طائفه باعیان ناته و اگر در مرتبه عین است وجودات اشیاست . پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شؤون مستجنه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانی از شؤون تجلی غیبی حقیقی باشد از حقایق موجودات و چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقی دیگر باشد از حقایق و علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مرایشانرا در ظاهر

وجود که مجلی و آینه است مر باطنش را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباع بانار و احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و چون منصغ گردد باحکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از آن موجودات هکذا الی ما لا نهایت پس این موجودات متکثره متعدده که مساوت بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهرا بحسب مدارک و مشاعری که از احکام و آثار آن حقایق است . متعدد و متکثر می نماید و حقیقه برهان وحدت حقیقی خودست که منبع است مر هر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماند که تعین صفت متعین است و صفت عین موصوفست من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قيل التوحید للوجود والتمیز للعالم واللّه اعلم بالحقایق

(وایضا منها)

اعیان همه شیشه‌های کونا کون بود کافتاد بران پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید دران هم همان رنگ نمود

نور وجود حق سبحانه و تعالی و لله المثل الا علی بمثابة نور محسوس است و حقایق و اعیان تابت به بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاجست که حجاب اوست و فی نفس الامر اورا لونی نیست تا اگر زجاج

صافیست و سفید نور دروی یا بوی صافی و سفید نماید و اگر
زجاج کدرست و ملون نور دروی کدر و ملون نماید با آنکه نور
فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معراست همچنین نور وجود
حق را سبحانه و تعالی باهریک از حقایق و اعیان ظهوریست اگر
آن حقیقت و عین. قریبست ببساطت و نوریت و صفا چون اعیان
عقول و نفوس مجرده نور وجود دران مظهر درغایت صفا
و نوریت و بساطت نماید و اگر بعبدست چون اعیان جسمانیات
نور وجود دران کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است
ونه لطیف پس اوست تقدس و تعالی که واحد حقیقی است منزه
از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست
سبحانه که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحسب
اسما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خود
جلوه داده

(وایضا منها)

چون بحر نفس زندگی خوانند بخار چون شد متراکم آن نفس ابر شمار
باران شود ابر چون کند قطره نثار وان باران سیل و سیل بحر آخر کار

(وایضا منها)

بحریست کهن وجود بس بی پایاب ظاهر کشته بصورت موج و حباب
هان تان شود حباب یا موج حجاب بر بحر که آن جمله سرابست سراب

بحر که بلسان عرب اسم است مر آب بسیار را فی الحقیقه
غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود

بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید گردد بشکل
حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعد شود بخار باشد
و چون آن بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود و این
ابر بسبب تقاطر. باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
ببحر سیل. وسیل بعد از وصول ببحر پس فی الحقیقه نیست
اینجا مکر امری واحد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است
بدین اسامی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه
و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی
می گردد باسما ایشان چنان که مسمی می گردد اولاً بعقل پس
بنفس پس بفلك پس باجرام پس بطبایع پس بموالید الی غیر
ذلك و نیست فی الحقیقه مکر وجود حق و هستی مطلق که مسمی
گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
بواحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از آن بحضرت
کونیه و از آن بحضرت جامعه انسانیه که آخر حضرات کلیه است
پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر
وسیل گوید که این البحر و ندانده که بحر نیست الا آب مطلق که
بصور این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاهر مختلفه
بنموده و همچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک
و اجرام و طبایع و موالید گوید این الحق و ندانده که این همه
مظاهر و بند و وی سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر
از وی. و اما عارف چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر

اسم است مر حقیقت مطلقه آب را که محیطست بجمع مظاهر
و صور خویش از موج و حباب و غیرها و میان مطلق آب و این
مظاهر و صور مغایرت و مباینی نیست بلکه بر هر قطره از قطرات
و هر موجی از امواج صادقست که عین آبست من حیث الحقیقه
و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت
مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهر
از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست
بر هر یک از اینها صادقست که اوست من حیث الحقیقه اگر چه
غیر اوست من حیث التعین پس نیند در واقع مکر و جودی مطلق
و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق
و تقید را از نسب و اعتبارات او شناسد

(و ایضا منها)

ایان حروف در صور مختلف اند لیکن همه در ذات الف مؤتلف اند
از روی تعین همه باهم گیرند و از روی حقیقت همه عین الف اند
الف ملفوظه صوتیست مطلق ممتد که غیر مقید باشد بصدور
از مخرجی خاص و بعدم صدور از آن و الف مکتوبه امتدادیست
خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال مختلفه حریفه و بعدم
آن. پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیه است که بسبب
سرور بر مخرج مخصوصه مقید شده است بکیفیات مختلفه و مسمی
گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقت حروف رقمیه که
متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد گشته بنامهای بسیار

و بر هر تقدیر دالست بمماثلت در وجود مطلق که اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست اورا مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلقست بانضمام قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگرند و باعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر . پس حقیقت جمیع اجزاء وجود وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب اجتناب بصورتعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در ملابس تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و اجتناب وی بکیفیات و اشکال ایشان

(و ایضا منها)

در مذهب اهل کشف و ارباب خرد ساریست احد در همه افراد عدد زیرا که عدد کرچه برونست زحد هم صورت و هم ماده اش هست احد

(و ایضا منها)

تحصیل وجود هر عدد از احدست تفصیل مراتب احد از عددست عارف که ز فیض روح قدسش مددست ربطحق و خلقش این چنین معتقدست

واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالانهایه له ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فایده میدهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر یکی مغایر حقیقت دیگر است و همه تفصیل مرتبه واحد می کنند یعنی مبین آند که واحدست که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحدست و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئتی وحدانی مجتمع

کشته است و ازان اثنان و ثلثه و غیرها من الاعداد حاصل شده پس مادهٔ اعداد. واحد متکررست. و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجودند و واحد برواحدیت خود ازلا و ابدأ باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعدادرا مثالیت مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش درصورت کونیه و تفصیل عدد مراتب واحدرا مثالیت مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط میان واحد و عددکه آن موجود این و این مفصل مرتبهٔ آنست مثالیت مر ارتباط میان حق و خلق را که حق موجود خلق است و خلق مفصل مرتبهٔ تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوی که واحد نصف اثنین است و ثلث ثلاثه و ربع اربعه و خمس خمسه مثالیت مر نسب لازمها را که صفات حقشان خوانند

(و ایضا منها)

معشوقه یکیست لیک بنهاده به پیش از بهر نظاره صد هزار آینه بیش درهریک ازان آینه بنموده بر قدر صقالت و صفا صورت خویش

وجود حقیقی یکیست ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق والذات و ظاهرست بذات خویش درصورت اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء والصفات و این اعیان مرائی تعینات نور و مجالی تنوعات ظهور اویند تادر ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرآت و صفا و کدورت آن ننماید و تعددی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرآتست و مثال آن در محسوس

چنانست که مثلا چون تورو بدیواری آوری که در روی آن
همه آینها نشانده باشند هر آینه صورت تودر هر آینه ازان آینها
ظاهر خواهد شد ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آینه
ونماینده کی آن وبلاشک خواهی دانست که تویی که دران آینها می
نمایی و جز تو دران کسی دیگر نیست و تو خود همچنانی وبهمان
صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله
مرآئی متعدده متنوعه متکثره دان و ذات الیهرا ولله المثل الاعلی
بمثابه وجه واحد

(شعر)

فما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا

(فرد)

در هر آینه روی دیگر کون می نماید جمال او هر دم

(نظم)

یک روی ودو صد هزار برقع یک زلف ودو صد هزار شانه
یک شمع ودو صد هزار مرآت یک طایر وبی حد آشیانه
(واللّه ولی الهدایة و الاعانه)

(وایضا منها)

ناکرده طلسم هستی خویش خراب از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت وسرابست سخن سیراب نشد کسی زد دریا بسراب

(وایضا منها)

از ساحت دل غبار کثرت رفتن خوشتر که بهره دَر وحدت سفتن
مغرور سخن مشوکه توحید خدای واحد دیدن بونده واحد گفتن

تأمل در کلمات قدسیهٔ ارباب توحید و تفکر در انفس متبرکهٔ اصحاب مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بساط جست و جوی در نوشتن و بگفت و گوی بی حاصل خرسند کشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن بزبان تایافتن بوجدان تفاوت بسیارست و از شنیدن بگوش تا کشیدن در اغوش درجات بی شمار هر چند نام شکر بری تا شکر نخوری کام توشیرین نشود و هر چند وصف نافه کوی تا نافه نبوی مشام تومشکین نکرده پس چون طالب صادق را بواسطهٔ مطالعهٔ این سخنان سلسلهٔ شوق در حرکت آید و داعیهٔ طلب قوت کیردمی بایده که بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلائی اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم در تحصیل این مطلوب طریق سلوک حضرت خواجه و خلفای ایشانست اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیا والمرسلین خواجه بهاء الحق والدين محمد بن محمد البخاری المعروف بتقشند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهده و نور ضریحه. چه.

طریقت ایشان اقرب سببست الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی
وهو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب التعینات عن وجه الذات
الاحدیة الساریة فی الكل بالمحو و الفناء فی الوحدة حتی تشرق
سبحات جلاله فتحرق ماسواہ. و بحقیقت نہایت سیر مشایخ بدایت
طریق ایشانست چه اول در آمد ایشان در حد فناست و سلوک
ایشان بعد از جذبہ است یعنی تفصیل مجمل توحید کہ مقصود از
آفرینش عالم و آدم همین است (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون)
ای لیعرفون

(و ایضا منها)

در مسند فقر چون به بنی شاهی زاسرار حقیقت بیقین آکاهی
کر نقش کنی بلوح دل صورت او زان نقش بنقشبند یابی راهی

(و ایضا منها)

سرغم عشق دردمندان دانند فی خوش منشان و خود پسندان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن وین نقش غریب نقشبندان دانند

طریقه توجہ حضرت خواجہ و خلفاء ایشان قدس الله تعالی
اسرارهم و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست کہ ہر گاہ کہ
خواهند بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص را کہ این
نسبت از ویافتہ باشند در خیال در آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت
و کیفیت معہودہ ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بودہ
با آن صورت و خیال کہ آینہ روح مطلق است متوجہ بقلب
شوند کہ عبارتست از حقیقت جامعہ انسانی کہ مجموع کائنات از

علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزّه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید کاشت و حاضر آن بودن و بردردل نشستن. و ماشك نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و یخودی روی می نماید آن کیفیت را راهی فرض می باید کرد و از پی آن رفتن. و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول نشدن و دران مجمل بکلی در کر یختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت و یخودی امتداد یابد و زهم نکسلد چنانکه گفته اند

(بیت)

وصل اعدام کر توانی کرد کار مردان مرد دانی کرد
و در ترقی حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه
ظهور صفت یخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرموده اند
(مصراع) (سرمان و خود را بان یخودی ده) اگر خواطرش
تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد امیدست که
مندفع شود والا باید که سه نوبت نفس خود را بقوت بزند چنانکه
از دماغ چیزی میراند و خود را خالی سازد و بعد از آن بطریقه
مذکوره مشغول شود و اگر همچنان خواطر عود کند باید که
بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت بگوید (استغفر الله من
جميع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً و لاحول

ولا قوة الا بالله) و دل را درین استغفار بازبان موافق دارد و باسم
یا فعال بحسب معنی در دل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی
تمام دارد و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تأمل کلمه
(لا اله الا الله) بکند بدین طریقه که (لا موجود الا الله) تصور کند
و اگر بدین نیز من دفع نشود چند نوبت بجهر بگوید والله امد
دهد و بدل فر و برد و آن مقدار مشغول شود که ملول نشود
و چون به بیند که ملول خواهد شد ترك کند و چون آن وسوسه
و خیال که مشوش او باشد موجودی خواهد بود از موجودات
ذهنی که آنرا بالحقیقه قائم بحق بلکه عین حق داند زیرا که باطل
نیز بعضی از ظهورات حق است كما قال الشيخ ابو مدین قدس
الله سره

(شعر)

لا تشكر الباطل في طوره فانه بعض ظهوراته
واعطه منك بمقداره حتى توفي حق اثباته

و قال الشيخ مؤيد الدين الجندی في تيمها شعر
فالحق قد يظهر في صورة ينكرها الجاهل في ذاته

شك نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود و نسبت
عزیزان قوت کیردومی باید که آن زمان آن فکر را نیز نفی کند
و بحقیقت یخودی متوجه شود و خود را بآن باز دهد و از پی آن
برود و مادام که این نسبت غیبت و یخودی در ترقی باشد فکر

در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفرست (مصراع) (با خودی کفر و یخودی دین است) بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد چه مطلب روحانیه این طائفه توجه به نیستی است که سرحدوادی حیرتست و مقام تجلی انوار ذاتست و شک نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرودترست

(مثنوی)

تو مباش اصلا کمال اینست و بس زود روکم شو وصال اینست و بس

(وایضا منها)

سر رشته دولت ای برادر بکف آر وین عمر کرامی بخسارت مکذار
دائم همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار

ورزش این نسبت می باید کرد بنوعی که بهیچ وجه ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته شد بر سر کار رود و دائما حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعه خود دارد و او را نصب العین خود سازد و حاضر داند و بصور جزئی از وی غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند تا بجایی برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آینه جمال با کمال خود داند بلکه همراهِ اجزای خود بیند

(مصراع)

جزء درویش است جمله نیک و بد

در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه
کوشه چشم دل را بدان سودارد و اگر چه بظاهر باسر دیگر
مشغول باشد چنانکه گفته اند

(نظم)

از درون شو آشنا و از برون بیکانه و ش این چنین زیباروش کم می بود اندر جهان
و هر چند صمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که
خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب ظرف باطن
را از نور معنی تهی می سازد و اگر نعوذ بالله غضبی واقع شود
یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود و سر رشته
کم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد اگر قوت مزاج وفا کند
باب سرد که بسیار صفامید هدو الالباب کرم و جامه پاک در پوشد
و در جای خالی دو رکعتی نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس
بر کشد و خود را خالی سازد و بطریقه معهوده مشغول شود
و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود تضرع نماید و بکلی
با توجه کند و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات
وصفات خداست سبحانه نه آنکه خدای دروی حلول کرده
تعالی الله عن ذلك بلکه بمنزله ظهور صورتست در صورت پس
این تضرع بحقیقت نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون

خواهد که بمهمی مشغول شود بتضرعی هر چه تمامتر در حضرت
جامعه خود این دعا بخواند (اللهم کن وجهتی فی کل وجهة
ومقصدی فی کل قصد وغایتی فی کل سعی وملجائی وملادی فی
کل شدة ومهمی ووکیلی فی کل امر وتولائی تولی محبة وعناية فی
کل حال) وبعد از ذکر حق سبحانه وتسمیه با توجه و حضور
باحضرت اوسبحانه در آن مهم شروع کند و بعضی ازین طائفة
علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ و نگاه داشت صورت
او توجه بصورت کتابی و نگاه داشت هیئت رقی کله (لا اله الا الله)
یا اسم مبارک (الله) فرموده اند خواه آنرا در محل خارج از خویش
نوشته بنظر حس یا خیال فرمایند و خواه در حوالی سینه و دل
تخیل کنند چه مقصود از توجه به بعضی از امور کونیه دفع خواطر متفرقه
است و تفریح دل از کثرت صور کونیه تا آثار کثرت در غلبه توجه
منمچی گردد و طالب متوجه را بسر حد نسبت غیبت و کیفیت
نخودی کشد و صورت آن جزئی متوجه الیه نیز بالکلیه زایل
شود و شک نیست که آن امر متوجه الیه از هر جنس که باشد
مقصود حاصل است فنکیف که میان آن و مطلوب نوعی مناسبت
صرعی باشد و بعضی از اهل طریق که منسوبند بسلطان ابراهیم
ادهم قدس الله روحه در ابتداء توجه بیکی از محسوسات چون
سنکی یا کلوخی و غیر آن می کنند بدان طریق که چشم ظاهر
بران میدوزند و اصلا مژه برهم نمی زنند و بجمع قوای
ظاهری و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر

بالکلیه مندفع می شود و کیفیت نسبت یخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجه انست که طالب متوجه ملاحظه حضرت عزت راعزّ شانه مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی سمت توجه خود سازد و نکذارد که ملابسات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد و اگر بسبب قصور نتواند بنابر حدیث (رأیت ربی نورانیاً) حضرت عزت را بر صفت نوری نامتساهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست که بعد از تعطیل قوای جزئیّه ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بروجهی که معلوم حقست یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتنزیه و تشبیه مسموع یا مظنون بلکه توجه بمجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور و اهورست که از حضرت حق بروی فایض گردد و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توجه العزیمه و الجمعیة و الاخلاص التام و المواظبة علی هذه الحال علی الدوام اوفی اکثر الاوقات دون فترة و لا توزع خاطر و لا تششت عزیمه باجزم بآنکه کمال حق تعالی ذاتی است و مستوعب جمیع اوصاف خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و باجزم بآنکه هیچ عقلی و فکری و وهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد بلکه

او چنانست که از خود خبر داد و گفت (کل یوم هو فی شأن) اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزّه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اضافت نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروی صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزّهست از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که برهان و عیان اضافت آن با ذات پاک او کند و اگر کسی وجود را از مبدأ تا منتهی مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نیند در واقع مکر و جودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و تقيید را از نسب و اعتبارات اوداند شك نیست که این ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبیلست ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این ظائفه فالاتحاد (هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الكل به موجود بالحق فيتحده به الكل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال) والاتصال (هو ملاحظه العبد عینه متصلًا بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقيید وجوده بعینه واسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به)

(وایضا منها)

ها غیب هویت آمدای حرف شناس و انفاس ترا بود بر آن حرف اساس
باش آنکه از آن حرف در امید و هراس حرفی کفتم شکر فاکرداری پاس

شیخ ابو الجنا ب نجم الدین احمد الکبراء قدس الله سره
در رساله فواتح الجمال میفرماید ذکر می که جاریست بر نفوس
حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرورفتن
نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته می شود
اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم
مبارک الله است و الف لام از برای تعریفست و تشدید لام از برای
مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت
آگاهی بحق سبحانه برین وجه بوده که در وقت تلفظ باین حرف
شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی باشد
و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع
الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاه داشت
او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این
نسبت از دل دور کند و دوام التجا و افتقار ب صفت انکسار
بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت
باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد
اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق
آن گذارده نشود (غریم لایقظی دینه) گویا در شان این
نسبت است

(وایضا منها)

خوش آنکه دلت ز ذکر پر نور شود در پرتو آن نفس تو مقهور شود
اندیشه کثرت زمین دور شود ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت
مناسبت که میان بنده و ربست و باحکام خلقی و خواص و صفات
امکانی مغمور و محجوب شده زنده گردد و این حالت بی قطع
تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریح دل از همه ارتباطات که بعد
از ایجاد میان انسان و سایر اشیا حاصل شده است خواه آزاداند
و خواه نداند حاصل نکردد پس بر طالب سالک واجبست که
رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت کثرت بتدریج
بواسطه انفراد و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله میان او و حق تعالی
حاصل شود و بعد ازان توجه با حضرت حق سبحانه و تعالی کند
بملازمت ذکری از اذکار و ذکر چون از وجهی کونیست
و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونیست و از روی
مدلول ربانی بلکه ربست پس آن برزخ باشد میان حق و خلق
و بسبب وی نوعی دیگر از انواع مناسبت حاصل آید و مشایخ
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله اذکار ذکر (لا اله الا
الله) را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین واردست که (افضل
الذکر لا اله الا الله) و صورت این ذکر مرکبست از نفی و اثبات
و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه باین کلمه توان برد حجب

روندکان نتیجه نسیانست و حقیقت حجاب انتقاش صور کونیه است
دردل و در آن انتقاش نفی حق و اثبات غیرست و بحکم المعالجة
بالاضداد در کلمه توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق سبحانه است
و خلاص از شرك خفی جز بنداومت و ملازمت بر معنی این کلمه
حاصل نیاید پس ذا کرمی باید که در وقت جریان این کلمه
بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی
وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه فرماید و در طرف
اثبات وجود قدیم راجل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه
تکرار این کلمه صورت توحید دردل قرار گیرد و ذکر صفت
لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور
بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکرست از وجه
ظاهر دل محو شود و حقیقت آن در وجه باطن دل مثبت گردد
و حقیقت ذکر دردل متجوهر شود و حقیقت ذکر باجوهر دل
متحد شود و ذا کرد در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و از کلمات
قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجهاست قدس الله روحه هر چه
دیده شد و شنیده شد و دانسته شد. همه غیرست و حجابست
بحقیقت کلمه لا آرا نفی می باید کردن و نفی خواطر که شرط اعظم
سلوکست بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف
عدم اثر و نتیجه جذبه الهی است بکمال میسر نکردد و وقوف
قلبی برای آنست تا اثر آن جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر
دردل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر

متفرقه است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد
و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر یحاصلی آن. عمل و اثر ذکر آن
بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و وقوف
زمانی که کار گذارنده رونده راهست آنست که واقف احوال
خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکرست
یا موجب عذر و گفته اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب
ظهور آثار لطیفه است و مفید شرح صدر و اطمینان دلست
و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشتن نفس
سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری
از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله تعالی روحه در ذکر
بازداشتن نفس را لازم نمی شمردند چنانکه رعایت عدد را
لازم نمی شمردند اما رعایت وقوف قلبی را مهم میداشته اند
و لازم می شمردند زیرا که خلاصه آنچه مقصودست از
ذکر در وقوف قلبی است و از عبارات و اصطلاحات سلسله
خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم یاد کرد و بازگشت و نکه
داشت و یادداشت یاد کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و باز
گشت آنست که ذاکر هر باری که بزبان یا بدل کلمه طیبه را بگوید
در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوند مقصود من تویی
و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که
بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سرّ او از ماسوی فارغ

کردد و نکه داشت مراقبهٔ خواطرست چنانکه در یکی دم چندبار
بگوید که خاطر او بغیر بیرون نرود و مقصود ازین همه یادداشتست
که مشاهده است وفائی شدن و ذکر خفیه است علی الحقیقه
و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ تعلم الف و باست تاملکةٔ خوانایی
حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق استعداد
آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده گرداند و بمرتبهٔ
یادداشت رساند بی زحمت تعلم الف و با اما اغلب طالبان آنند که
ایشانرا بریاد داشت دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی
بمنزلهٔ آنست که یکی پروبال ندارد او را تکلیف کنند و کویند بر
پروبر بام بر آ

(نظم)

ما به پر می پریم سوی فلک زانکه عرشی است اصل جوهر ما
زهره دارد حوادث طبعی که بکردد بکرد لشکر ما
ذره‌های هوا پذیرد روح از دم عشق روح پرور ما

و خدمت قدوة العرفاء کاملین و اسوة الکبراء العارفين
المتوجه الى الله بالکلیة والداعی الیه بالانوار الجلیة

(نظم)

قطب الکبراکه مرشد برحق بود چیزی که نه حق زقید آن مطلق بود
طی کرده تمام وادی تفرقه‌را در لجهٔ بحر جمع مستغرق بود

مولانا و مخدومنا سعد الملة و الدین الکاشغری قدس الله
تعالی سره بالتماس بعضی از اجلهٔ اصحاب و اعزّهٔ احباب کلمهٔ چند

در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارت شریفه ایشان بر سبیل تمین و استرشاد در قید کتابت آورده می شود تا این رساله باین کلمات قدسیه تمام شود و بآن انفاس متبرکه مسکیه الحتام گردد و هی هده (بسم الله الرحمن الرحيم) مبنای طریق مشغولی این عزیزان آنست که می گویند هوش دردم و خلوت در انجمن معنی هوش دردم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر حضور باشد و غفلت بدان راه نیابد و طریق مشغولی آن آنست که این کلمه طیبه (لا اله الا الله محمد رسول الله) را تمام می گویند و کیفیت گفتن آنست که زبانرا بر کام می چسبانند و نفس را در درون نگاه می دارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده و این توجه را مهم می دارند و در عقب هر ذکر ملاحظه این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضای تو صریح میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه می دارند و امری دیگر هست که بعضی زیاده می کنند و آن آنست که یکسر الف لارا از سر ناف اعتبار می کنند و کرسی لارا بر پستان راست و یکسر لارا بر سر قلب صنوبری و آله را متصل کرسی لاکه بر پستان راست واقع شده است و الا الله و محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار می کنند این شکل را باین کیفیت نگاه می دارند و بذکر مشغول بدان طریقه که مذکور شد می باشند طریقه ذکر ایشان

اینست والله اعلم وطریقه توجّه ایشان آنست که دل خود را
بآن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضر می دارند مجرد از لباس
حرف و صوت و عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل
خود را از محل او که قلب صنوبریست دور نمیدارند چه مقصود
مجرد از جهات هم انجاست حق تعالی در کلام مجید فرموده است
ونحن اقرب الیه من جبل الوریث

(مثنوی)

ای کمان و تیرها بر ساخته صید نزدیک و تودور انداخته
هر که دور اندازتر او دورتر از چنین صیدست او معجورتر

اما بواسطه ضعیفی که بصیرت راست در یافت این معنی تمام
میسر نمی شود ولیکن بتدریج این معنی پرتومی اندازد و چنان
میشود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند
خواهد که از خود تعبیر کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو
رفته است تا کردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان
میشود که اینها در نظر او آیند ولیکن همچون آن شبح ضعیف
که از دور دور مرئی شود و نمی تواند که باطن آن شخص را
نیک مشغول گرداند اما اگر ذرین توجه که مذکور شد تغییری
باشد این معنی را بان اسم مقدس که اسم ذاتست بردل خود تازه
میکند و مراقب این معنی می باشد مانند کسی که چشم بر چیزی
کذاشته است و می بیند و از دیدن بتعقل نمی پردازد والله اعلم
بالصواب و حضرت مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات

قدسیه این دو بیت مثنوی که موافق حال و مطابق قیل و قال این
کینه است نوشته بودند

(مثنوی)

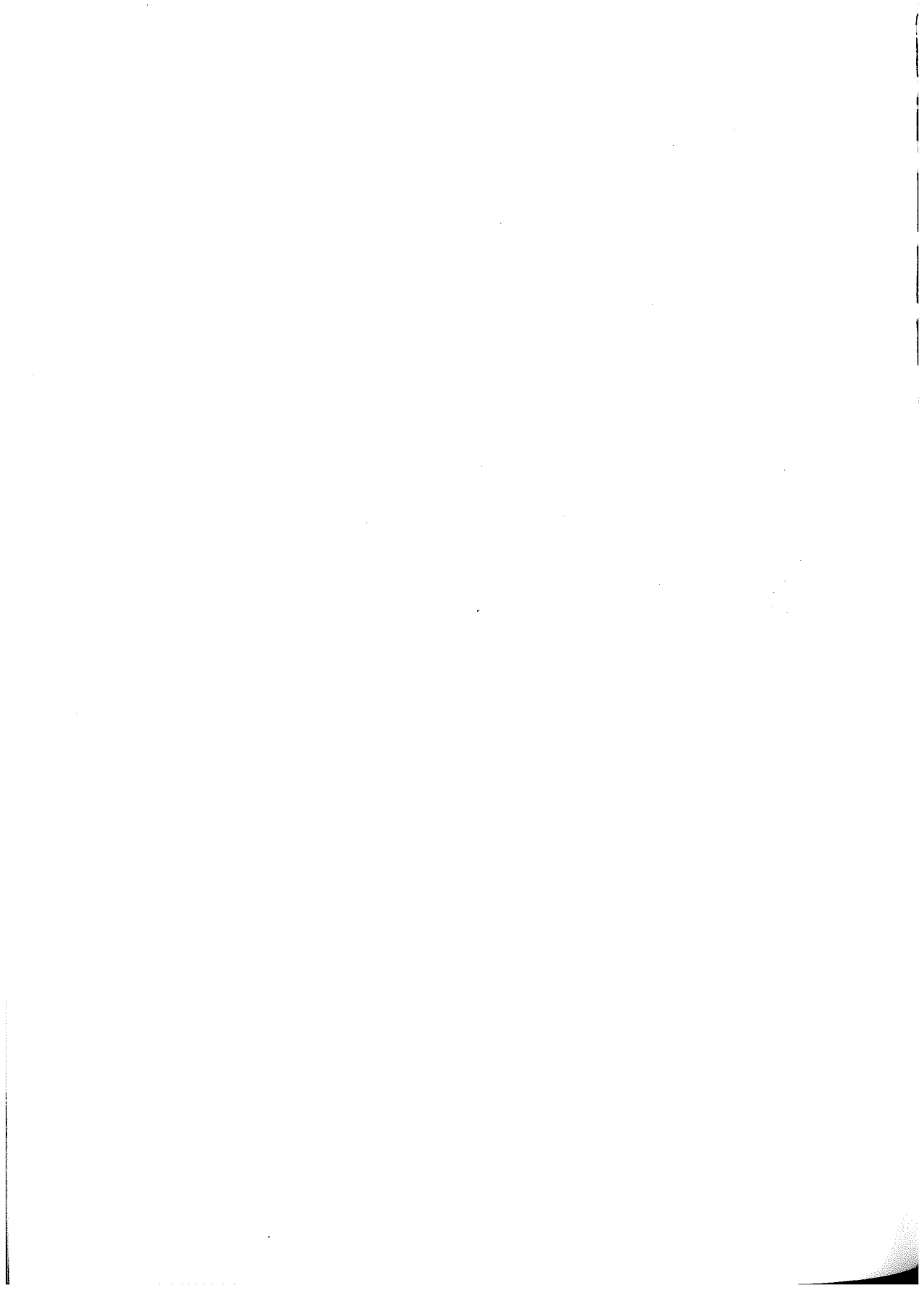
حرف درویشان بدزدد مرددوں تابخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیلہ و بی شرمی است

رباعیة فی الخاتمة

جای کہ نہ مرد خانقاہست ونہ دیر نی باخبراز وقفہ نہ آگاہ زسیر

ہم فاتحہ ہم خاتمہ اش جملہ تویی

فاتحہ بالخیر رب واختم بالخیر



لوامع^۳

در شرح الفاظ و عبارات قصید حمزیه ابن فاضل

از:

عبدالرحمن جامی

﴿ لوامع شرح قصیده ضحیه ﴾

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم . رب انعمت فزد ﴾

سبحانه من جميل ليس لوجهه نقاب الا النور ولا الجماله
حجاب الا الظهور

(رباعیه)

ای کشته نهان ز غایت پیدایی عین همه عالمی ز بس یکتایی
زان بیشتری که در عبارت کنجی زان پاکتری که در اشارت آبی

الهی بجزمت آنان که بکام همت پی بسرا پرده عزت وحدت
تو برده اند و در راه ایشان نه کام پیدا و نه پی و از جام وحدت
می عشق و محبت تو خورده اند و در بزم ایشان نه جام هویدا
و نه می که بفرق ذلت ما خاك نشینان از شاه راه آن نازنینان تحفه
کردی فرست و بکام امید ما خا مکاران از بزمگاه ان کامکاران
جرعه دودی رسان

(رباعیه)

یارب ز می محبتم جای بخش وز ساغر دولت سرانجامی بخش
کامم ز تو جز غایت بی کامی نیست ای غایت کامها مرا کامی بخش

آلهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب
تو استوار داشته اند و علم کرامت از حسیض خودی و هستی
باوج بیخودی و مستی افراشته اند که قدم همت ماسست قدمازا
از رسوخ بر جاده شریعت و سجاده طریقت او بهره مند دار
و علم دولت ما پست علمانرا باقتفاء آثار و اقتباس انوار اوسر بلند
کردان

(رباعیه)

یارب بحریم نیستی بارمده باشد که شود ز نیستی کارم به
مختار نه مجبور نه در راه فنا سر بر قدم احمد مختارم نه

صلی الله وسلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله
و مصرائی اسرار کماله (اما بعد) این ورقی چندست در شرح الفاظ
و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیده میمیه خمریه فارضیه
قدس الله سرناظمها که در وصف راح محبت که شریفترین
مطلوبیدست بلطیف ترین اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان
ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی کامل و شهرتی
تمام گرفته

(رباعیه)

زین نظم که هست بحر دردانه عشق آفاق پر از صداست زافسانه عشق
هر بیت چو خانه و هر حرف درو ظریفست پر از شراب میخانه عشق

و چون شروع درین مقصود بی تعرض بتعریف و تقسیم

محبت و بیان اصل و فرع ان متعذر می نمود طرفی از کلمات این طائفه متعلق بدین امور مذکور میکردد و مسطور و هر مقدار مستقل ازان کلمات جامعه تصدیر می یابد بکلمه لامعه تنبیهاً علی انها من لوازم انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدأ والیه المعاد

(رباعیه)

یارب بدلم نوید اکرام رسان تقدی بکفم زکنج انعام رسان
درساحت امید من این کاخ مراد بنیاد نهاده باتمام رسان

(لامعه) حضرت ذو الجلال والافضال درازل آزال حیث
کان الله ولم یکن معه شیء

(فرد)

انجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز اعیان همه در کتم عدم بود هنوز

خود را بخود میدانست و جمال و کمال ذاتی خود را بخود
می دید و بهمین دانستن و دیدن همه تنوعات شیون و صفات را که
در غیب هویت ذات اندراج و اندماج داشت بی شایبه افتقار
بظهور غیر و غیریت میدانست و می دید و صدای استغنائی (ان الله
لغنی عن العالمین) بر گوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میزد
و میگفت

(رباعیه)

در ملک بقا منم باستغنا فرد با من دکری را نرسد صلح و نبرد
شاق خود و معشوق خود و عشق خودم نشسته زاغبار بدامانم کرد

اما در ضمن آن کمال ذاتی کمال دیگر اسمایی را که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی و لو بنسبه و اعتبار ما و در متعارف این طائفه مساوت (بکمال جلا و استجلاً) مشاهده میکرد کمال جلا یعنی ظهور او در مراتب کونی و مجالی خلقیه بحسب تلك الشئون و الاعتبارات متایزه الاحکام متخالفة الآثار روحاً و مثلاً و حساً و کمال استجلاً یعنی شهود خودش مرخودش را در همین مراتب تا هم چنانکه خود را بخود درخود میدید در مقام جمع احدیت همچنین خود را بغیر خود درخود یا بخود در غیر خود یا بغیر خود در غیر به بیند در مراتب تفصیل و کثرت

(رباعیه)

عشقت نموده روی نیک و بد را نیرنگ زده نقش قبول ورد را
در جلوه کریست کل بوم فی شأن خواهد همه شئون به بیند خود را

(لامعه) پس ازان شعور بکمال اسمایی حرکتی و میلی و طلبی
انبعاث یافت بسوی تحقق و ظهور ان. و این میل و طلب و خواست
سرچشمه همه عشقها و (خمیر) مایه همه محبتهاست همه عشقها و محبتها
و مودتها و میلهها صور تعینات و مراتب تقیدات آنست چنانکه
همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع ان کمال و فروغ
ان جمالت تعالی کبریا و تقدست اسماؤه

(رباعیه)

ای برقد توقیای حسن آمده چست بر قامت ما لباس عشق از تو درست
ز انسان که جمال همه عکس رخ تست عشق همه از تو خواست در روز نخست

(رباعیه)

بر شکل بتان همی کنی جلوه کری وز دیده عاشقان دران می نکری
هم جلوه حسن از تو هم جذبۀ عشق باشد ز غبار غیر کوی توری

و این محبت در مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات
یکانه است و چون ذات یکانه در صفت بی صفی و نشان بی نشانی
نشانه علم و عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست و ذوق
و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ساحت قدس
جلالش از غبار سیاحت وهم و خواص خالی است و کنگره
اوج کمالش از کند احاطت فکر و قیاس متعالی

(رباعیه)

زاغازازل عشق بود پیشۀ ما جز عشق مباد شیردر پیشۀ ما
بس سرده کردشد در اندیشۀ عشق حاشاکه رسد بکردش اندیشۀ ما

اما در مرتبۀ واحدیت که مقام تمایزست بین الصفات
و محل تغایر بین الصفات والذات از ذات و سایر صفات ممتازست
و سبیل معرفتش بر ارباب دانش و بینش باز. لیکن سر نیست
پنهانی و امریست ذوقی و وجدانی تا نجشند ندانند و چون
بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه لغیر واجده ستر. والاظهار
لغیر ذایقه اخفاء

(رباعیه)

هر کس بوی زیاده عشق شنید از کوی خرد رخت بیخانه کشید
و آنکس که بکام ذوق ازان می نجشید فهمش هرگز بسر آن می نرسید

(رباعیه)

بایر مفان دوش زبس حیرانی کتم رمزی زمی بکو پنهانی
کفتا بود آن حقیقی وجدانی ای جان پدر تانجشی کی دانی

(لامعه) و با وجود آنکه محبت شریقی است که تانجشند
ندانند و محبتی است که تانکشند ادراک آن نتوانند جماعتی که
تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مانوس طبیعت و مألوف
جبلت ایشانست کوه تحقیق بالماس تفکر سفته اند و در کشف
حقیقت و بیان اقسام آن گفته که محبت میل جمیل حقیقی است
عز شانه بجمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع
بود بجمع وان شهود جمال ذاتست در صرآت ذات بی توسط
کاینات

(رباعیه)

معشوق که کس سر جالش نشناخت در ملک ازل لوای خوبی افراخت
نی طاس سپهر بود و نی مهره مهر هم خود با خود نزد محبت می باخت

و یا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات یگانه در مظاهر یجد
و کرانه مشاهده لمعات جمال خود می کند و مطالعه صفات کمال
خود میناید

(رباعیه)

جانان که دم عشق زند با همه کس کس را نرسد بدامنش دست هوس
صرآت وجود اوست ذرات وجود با صورت خود عشق همی باز دوس

ویا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در صریح تفصیل آناری مشاهده کنند و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خرسند و بمحنت فراق دردمند گردند.

(رباعیه)

ای حسن تو کرده جلوها در پرده صد عاشق و معشوق پدید آورده
بر بوی تولیلی دل بجنون برده و زشوق تو وامق غم عذرا خورده

ویا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت
از کار خانه افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار
شئون و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده متعلق هم و قبله-
گاه توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات
امر دیگر نیست.

(رباعیه)

آتم که بملك عاشق بی بدلم در شهر وفا به پاکبازی مثلم
پاك آمده زالایش علم و عملم بنهاده نظر بقبله گاه ازلم

(رباعیه)

بیرون ز حدود کایناتست دلم بر ترز احاطه جهاتست دلم
فارغ ز تقابل صفاتست دلم مرآت تجلیات ذاتست دلم

(لامعه) چون ذوالجمال والجلال بحکم (ان الله جمیل یحب
الجمال) محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را بموجب
(خلق الله تعالی آدم علی صورته) بر صورت خود آفریده است

وخلعت صفات خودش پوشانیده پس بالضروره میل خاطر
بحسن وجمال شیوه اصلی او باشد وآنجذاب باطن بفضل وکمال
سیرت جبلی او . در هر مرتبه از مراتب وجود که فی الجمله جمالی
بنظر شهود او دراید دل دران بندد ورشته تعلق بدان پیوندد.

(رباعیه)

که در هوس روی نکو آویزم که در سر زلف مشکبو آویزم
الفصه زهر چهره نیک و بویی یابم از حسن تو فی الحال درو آویزم

شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات
محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایه حسن و بهجت ارجمندتر
عجب طالب را مایه همت بلندتر و اعلای درجات آن محبت ذاتی است
که محب طالب را میلی و تعلق و آنجذابی و تمسقی بمحسوب
حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند
که کنجایی و توانایی بردفع و رفع آتش نماید نه تعیین سببی
تواند کرد و نه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نمیداند که چون
و چرا و در خود کششی می یابد لیکن نمیداند از کجاست تا بکجا

(رباعیه)

شیرین بسرا سنک دلاسیم برا بانوکاری عجب قنادست مرا
محبوب منی لیک ندانم زچه روی معشوق توام لیک ندانم که چرا

وعلامت صحت این آنست که صفات متقابله محب و محبوب چون
وعد و وعید و تقرب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و اضلال
بر محب یکسان شود و کشیدن سرارات آثار نعوت قهر و جلال

چون چشیدن حلاوت احکام صفات لطف و جمال بروی
آسان گردد

(رباعیه)

خوبی وز تو شکل و شمایل همه خوش باعشق توجان و خرد و دل همه خوش
خواهی تو بلطف کوش خواهی بستم هست از تو صفات متقابل همه خوش

(رباعیه)

گر نورده دیده کریان منی و ر داغ نه سینۀ بریان منی
بهر تو قدم بر سر عالم زده ام با زا که ز سر تا بقدم جان منی

(لامعه) محبت ثمرهٔ مناسبت است بین المتحابین و حکم غلبهٔ
مابه الاتحاد بر مابه الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت
ذاتی و مناسبت ذاتی بین الحق و العبد بردو وجه تواند بود (یکی) آنکه
جهت ص آیت و حیثیت مظهریت عین عبد ص تجلی و جودی را
ضمیف بود و اکثر احکام امکان و خواص و سیاط سلسلهٔ ترتیب
ازوی متنی تعین آن تجلی بواسطهٔ تقید و تعین عبد در قدس
ذاتی او تأثیر نتواند کرد و طهارت اصلی او را تغییر نتواند داد
و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان مجذوب باعتبار
تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود

(رباعیه)

دیدم پیری که زیر این چرخ کبود چون اودگری ز بود خود پاک نبود
بود آینه که عکس خورشید وجود جاوید دران بصورت اصل نمود

ووجه دیگر از مناسبت بحسب حظ عبدست از جمعیت مرتبه
الهیت یعنی باعتبار تخلق باخلاق الهی و تحقق باوصاف نامتناهی
و این متفاوت می باشد بحسب تفاوت جمعیت هر کراست دایره
جمعیتش بیشتر قدم او در استیفاء این حظ بیشتر و من جمع بین
هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق
و حقیقه مرات الذات والالوهیه معا واحکامهما ولوازمهما
جمعاً بلکه او بر زخیست جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان
و مرتبست واقع بین علمی القدم والحدثان از یکروی مظهر
اسرار لاهوتی است و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی
علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکام است و زبان جمعیتش
بدین ترانه مترنم که

(رباعیه)

بر اوج کمال صبح صادق ما یم حل نکت و کشف دقائق ما یم
سرحق و خلق از دل ما بیرون نیست مجموعه مجموع حقایق ما یم

(لامعه) و تالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی
بواسطه اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام بآنحضرت داشته
باشد چون معرفت و شهود و قرب و وصول بدو و این نسبت بمرتبه
اولی اگر چه نازل است و معلول فان للمجب فی المرتبه الاولى
و قوفاً مع الحق سبحانه و فی هذه المرتبه و قوفاً مع حظه منه
و شتان بین الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه

(رباعیه)

ممشوقه که شد زکامها عایق من دی گفت بهاشقی نه لایق من
وصلت زمن تو آری هستی تو عاشق کام خویش نه عاشق من
اما نسبت بمرتبه که تالی اوست رفیع و عالی است و آن
محبت حق است سبحانه بواسطه اموری که اختصاص و ارتباط
مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات عاجله از مطعومات
و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و چون ظفر بسعادات آجله
از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت
بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه
همچنین فرق پیشمارست میان وقوف مع الحظ منه و وقوف
مع الحظ من الآئه و نعمائه چه صاحب این مرتبه را مطلوب
بالاصاله و مقصود بالحقیقه راحت دنیوی و لذات اخروی است
و حضرت حق را سبحانه و تعالی وسیله حصول ان ساخته
و واسطه وصول بدان شناخته و کدام غبن ازین فاحش تر که
مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند و مقصود حقیقی را
طفیل مقاصد مجازی پندارند

(رباعیه)

آتم که وفا و دلبری خوست مرا کونین بهای یک سرموست مرا
شرمت بادا که باچنین حسن و جمال داری بطفیل دیگران دوست مرا

(رباعیه)

من شمنه شهر دلبری بس باشم زانبازی این و آن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلی خوان منند هیسات که من طفیلی کس باشم

(لامعه) ماعدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی و صفائی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت اسمائی و صفائی آنست که محب بعضی از اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر اصدادش ایثار و اختیار کند بی ملاحظه و وصول آثار آنها بوی و محبت افعالی و آثاری آنست که آن اختیار و ایثار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند بهمکی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و در آن آویزد و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند بتمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و پرهیزد قال الله تعالی (ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه)

(رباعیه)

چون یار وفا کند درو آویزی ورتیح جفازند ازو بگریزی
آب از رخ عاشقان چرا میریزی کاش از سرکوی عاشق برخیزی

(لامعه) ادنی مراتب محبت محبت آثاری است و متعلق آن جمال آثار است که معبر می شود بحسن و مفسر می گردد بروح منفوخ در قالب تناسب و فی الحقیقه ظهور سر و حدتست در صورت کثرت و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب و عدالت اخلاق

و اوصاف کاملان مکمل که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان می‌کردد و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان می‌کنند و یا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای بعضی از صور عنصری انسانی که بصفت حسن و ملاحظت موصوف باشند و مشاهده آن صفت جمال در صورت عنصری انسانی بر چهار طبقه اند (طبقه اولی) روشن دلانی که نفوس طیبه ایشان از شوب شهوت مصفی شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمی‌کنند و در صریح کونیه جز مطالعه جمال مطلق نمی‌نمایند در عشق بشکلهای مطبوع و صورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هر صورتی که در کل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور میکند

(رباعیه)

مه را بینم روی توام یاد دهد کل را بویم بوی توام یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند برهم باد آشفتم موی توام یاد دهد

(رباعیه)

عارف وجود خلق رستست الحق در بحر شهود حق بود مستغرق
بر خود حجب حسن مقید زده شق حیران شده در نور جمال مطلق

(طبقه ثانیه) پاکبازانی که نفسشان بغایت بی علت یا بواسطه مجاهدات و ریاضت از احکام کثرت و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشد اگر چه احکام آن بالکلیه زایل نگشته باشد ادراک معانی مجرد شان بی مظهری مناسب حال

و نشأت ایشان را میسر نشود لاجرم بواسطه حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی که اتم مظاهرست آتش عشق و سوزش شوق در نهاد شان شعله ور گردد و بقایای احکام مابه الامتیاز سوختن گیرد و حکم مابه الاتحاد قوت یابد آن تعلق و میل حی ازان مظهر منقطع گردد و سر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری از درهای مشاهده بروی ایشان کشاده گردد و عشق مجازی عارضی. رنك محبت اصلی حقیقی گیرد

(رباعیه)

بس کس که بدیده روی خوبان طراز واقتاد زداغ عشق در سوز و کداز
در مجلس اهل ذوق شد محرم راز نوشیدی حقیقت از جام مجاز

(طبقه ثالثه) گرفتارانی که در صدد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی از بزرگان ازان استعاده کرده اند و گفته اند که (نعوذ بالله من التکر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلی) و تعلق آن حرکت حی نسبت با ایشان از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن و صوف باشد تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقید شان دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل حی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما درین کشاکش بماند و این تعلق و میل بصورت فتح باب حجاب و حرمان و قته و خذلان و آفت شود در دین و دنیا (اعاذنا الله و سائر الصادقین من شر ذلك)

(رباعیه)

درمانده کسی که بست درخوبان دل وز مهر بتان نکشت پیوند کسل
در صورت کل معنی جان دید و بماند پای دل او تا بقیامت در کل

(رباعیه)

ای خواجه ز حسن خاکیان خو و اکن آهنک جبال اقدس اعلی کن
تا چند در آب چاه می بینی ماه مه تا فت ز اوج چرخ سربالا کن

(طبقهٔ رابعه) آلودگانی که نفس امارهٔ ایشان نموده است
و آتش شهوتشان نیفسروده در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند
و در سجن سجین بهیمیت رخت نهاده و صف عشق و محبت
از ایشان منتفی است و نعت رقت و لطافت در ایشان مخفی و محبوب
حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند و با محبوبان مجازی دست
در آغوش آورده با آرزوی طبع ارام گرفته اند و هوای نفس را
عشق نام نهاده هیات هیات

(رباعیه)

اینان زبجا و عشق بازی زبجا هندو زبجا زبان تازی زبجا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند بیهودهٔ این قوم مجازی زبجا

(رباعیه)

قومی که نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام خود هست برایشان سخن عشق حرام

(رباعیه)

عشق ار نه کمال نسل آدم بودی آوازهٔ عشق در جهان کم بودی
ور شهوت نفس عشق بودی خروگاو سر دفتر عاشقان عالم بودی

(لامعه) ادنی مراتب محبت آناری محبت شهوتست و این نسبت با محجوبی است که هنوز از رِقّ نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی نداند هر چه دهد بحکم نفس دهد و هر چه ستاند بحکم نفس ستاند ایما نسبت با اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهرست بلکه انرا صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته است و آنکه علمنا و عرفنا انرا مذمت کرده اند و از مراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجابست الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف قال (حب الی من دنیا کم ثلث النساء والطیب وقرّة عینی فی الصلوة) مع انه اکمل الوری و انزل فی شانہ (ما زاغ البصر و ما طغی) و شرح این حدیث و سر این محبت در حکمت فردیه از فصوص مذکورست فن اراد الاطلاع علیه فالیرجع الیه و مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله میگذرانند صورت شهوت و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طائفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطه ادبار و انکار نیفکنند

(رباعیه)

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم در شهوت و آزر خسیسان لیم
زان آتش جانفروزکش دید کلیم تا آتش خانه سوز فرقیست عظیم

(رباعیه)

احکام طبیعت که بود کونا کون نحس است یکی را ویکی را میمون
درقصه شنیده باشی از نیل که چون بر سبطی آب بود و بر قبطی خون

(لامعه) اسباب محبت پنج است (اول) محبت نفس و وجود
و بقاء او و بضرورت معلوم است که همه کس طالب بقاء وجود
خود است و اهتمام همه در جذب منفعت و دفع مضرت بجهت
ابقای وجود خود است چون محبت وجود و بقاء ضروری انسان
باشد محبت موجد و مبتدی بطریق اولی. عجب بود از کسی که
از کرما کریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که
قوام سایه بوی است دوست ندارد مگر که این کس خود را
نداند و شک نیست که جاهل. حق را سبحانه و تعالی دوست
ندارد زیرا که محبت وی ثمره معرفت وی است

(رباعیه)

تاکی بهوای خویش یکدل باشی وز حق ببقای نفس مائل باشی
ای برده بسایه رخت در پای درخت سهلست که از درخت غافل باشی

(دوم) محبت محسن و منعم پوشیده نیست که آفریننده مُنعم
و مُنعم به حضرت حقست سبحانه و همچنین باعث منعم بر انعام
نیزوی است زیرا که حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که
سعادت و خیریت وی در رسانیدن منعم به است بمنعم علیه و او را

در آن مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق
سبحانه بمحبت اولی باشد از هر منعمی و محسنی

(رباعیه)

بین نعمت از آن که نعمت دیدن ازوست کوشکر کسی که شکر ورزیدن ازوست
بخشش ز خدای دان که در ملک وجود بخشیده و بخشنده و بخشیدن ازوست

(سیم) محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفی از صفات کمال
موصوفست از علم و سخا و تقوی و غیرها آن صفت کمال موجب
محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کالاتست و همه مکارم
اخلاق و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی

(رباعیه)

هر بت که کند کان زیبایی زه صد دلشده پیش باشدش از که و مه
ای جمله بتان تو بلکه از جمله فره چون دل ندم ترا خود انصاف بده

(چهارم) محبت جمیل است چون جمال عاریتی که در حقیقت
عکس و خیالی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب
کوشت و پوست می تابد و مع هذا بحدوث اندک عارضه متغیر
میگردد و فی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع
ممکنات پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بمظهری و صورتی
مقیدنه بمحبت اولی

(رباعیه)

که جلوه کر از عارض کلکون باشی که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی
در پرده چنین لطیف و موزون باشی ان لحظه که بی پرده شوی چون باشی

(نجم) محبتی که نتیجه تعارف روحانی است و این تعارف
مترتب بر مناسبت روحانیه است بین المتحابین و این مناسبت
متفرع بر اشتراك در مزاج بآنمفنی که مزاجشان در يك درجه
از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک
باشد بدرجه مزاج دیگری که موجب تفاوت درجات ارواح
در شرف و علو بعد قضاء الله و قدره تفاوت درجات امرجه است
فالاقرب نسبة الى الاعتدال الحقيقي يستلزم قبول روح اشرف
واعلی والابعد بالعكس في الحسة و نزول الدرجة لاجرم چون
دو مزاج در يك درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری
مرتبه روح فایض بر یکی ازان دو مزاج در شرف و علو بعینها
مرتبه ان دیگری باشد یا قریب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب
مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و موجب ایتراف و محبت
گردد پس چون تفاوت روحانی که مترتب برین همه اسباب
موجب محبت میگردد و حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این
اسباب فرمود بی هیچ علتی و استحقاقی هراینه بمحبت اولی

(رابعه)

ای رفته بمشوق داستان من و تو در مهر و وفا یکی است جان من و تو
من بنده آن یگانه کز عهد ازل ز خواست یگانگی میان من و تو

(لامعه) عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است
لاجرم الفاظ و عباراتی را که در صرب یا در عجم بازاء این

موضوعت برای ان استعاره می کنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می تعبیر می نمایند و این مشابهت راجعات متعدده و وجوه گونا گونست و از انجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصلی و مستقر اولی خویشان که جوف خم و قعر دن است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستورست بسبب غلبه و استیلا بی باعث بیرونی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهورست

(رباعیه)

عشق تو که شاه بود در ملک درون چون دبدبه شاهی او کشت فزون
شد همراه آب دیده و همدم آه و ز پرده سرای سینه زد خیمه بیرون

و از انجمله آنست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل تدویر خم است و در سبو بصورت تجویف سبو و در پیمانه بهیات درون پیمانه همچنین معنی محبت حقیقی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیت و اوانی استعدادات ایشانست در بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر می شود و در بعضی بصورت اسائی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت اثری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت جز تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان نیست

(رباعیه)

عشق ارچه بسوی هرکسش اهنک است
با هیچکسش نه آشتی نه جنک است
بس بی رنگست بادهٔ عشق و درو
این رنگ زشیشهای رنگارنگست

و از انجمله عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت
در همه جوارح و اعضای شاربش جاریست همچین حکم شراب
محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست یکموی بر تن
او از ابتلای محبت نرهد و یک رنگ بر بدن او بی اقتضای مودت
نجهد چون خون در گوشت و پوست او راه کرده است و چون
جان درون و بیرون او را منزلگاه گرفته

(رباعیه)

فصاد بقصد آنکه بردارد خون شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن می ترسم کاید بدل خون غم لیلی بیرون

و از انجمله آنست که می شارب خود را و عشق صاحب
خود را اگر چه بخیل باشند ولیم جواد سازند و کریم اما نمره
آن کرم بدل دینار باشد و درم و مقتضای این جود بدل کل
مافی الوجود. مست می درهم بنحشد یادینار. و مست عشق
نقد دو جهان بیکبار.

(رباعیه)

مست می اگر دست کرم جنباند جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند بر فرق دو کون آستین افشاند

و از انجمله آنست که هر يك از مست عشق و مست می بی باک اند
و لا ابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند
و در مهالك از جان سیر اما شجاعت ان از مغلوبی عقل آخر بین است
و دلیری این از غالبی نور کشف و یقین آن بهلاك دوجہانی
کشد و این بحیات جاودانی انجامد

(رباعیه)

ما مست و معر بدیم ورنند و چالاک در عشق نهاده پامیدان هلاک
صد بار بتیغ غم اگر کشته شویم ان مایه عمر جاودانیت چه باک

و از انجمله تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت .
نازینانرا از پیشگاه ترفع و سر بلندی بآستان تواضع و نیاز مندی
اندازد . و عزیزان جهانرا از اوج عزت و کامکاری بحضیض
مذلت و خواری افکند

(رباعیه)

بس تخت نشین که شد ز سودای تو مست در خیل کدایان تو بر خاک نشست
سر بردر تو نهاده بوسد پیوست سک را به نیاز پا و سکا ترا دست

و از انجمله افشای اسرارست این همه اسرار توحید
و حقایق ادواق و مواجید که بر صفحه روزگار و صحیفه لیل و نهار
مانده است ثمره کفت و کوی متجرعان جام سلسبیلی معرفت
و نتیجه قیل و قال متعطشان شراب زنجبیلی عشق و محبت است

(رباعیه)

عشق تو بدین نشین بی سرو بی آورد مرا که نوکنم عهد کهن
در کام ریخت جامی از خم لدن سرخوش کستم زبان کشادم بسخن

و از انجمله شیوهٔ بیهوشی است و مستی و خلاص از قید هستی
و خود پرستی اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است بمحبوب
و مستی می غایت جهالت و غفلت از هر مطلوب این دورانرا
طریق درکات بعد و نکال نماید و آن نزدیکانرا علو درجات
قرب و وصال افزایش

(رباعیه)

عیم مکن ای خواجه اکرمی نوشم در عاشقی و باده پرستی گوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم چون بیهوشم بیارم اغوشم

و از انجمله آنست که هر چند بیش نوشند در جست و جوی
آن بیش کوشند و هر چند افزون خورند رنج در طلب آن افزون
برند نه مست آن هوشمند گردد و نه حریص آن خرسند برزکی
بدیکری نوشت

(رباعیه)

حاشاکه دگر در پی ساغر بروم یا در طلب بادهٔ اجر بروم
آن جام لبالم که کر خود بمثل یک قطره شود زیادت از سر بروم

او در جواب گفت بیت شربت الحب کاساً بعد کاس فانفد
الشراب ولارویت

(رباعیه)

من بحری ام تشنه لب و بی پایاب هان ای ساق تشنه لبی را در یاب
عمریست چو آب می خورم باده ناب نی باده شود تمام و نی من سیراب

وازان جمله است رفع پرده حیا و حشمت و زوال نجباب
تاموس و دهشت چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین همه
روی برتابد بر بساط انبساط نشنید و دامن از هر چه ضدان
درچیند

(رباعیه)

خوش آنکه شوم مست و بسویت کدرم کستاخ آیم بماء رویت نکرم
که حقه لعل درفشانت بوسم که حلقه جعد مشکبویت شرم

(لامعه) نکته در ادای معانی بلباس صور چند چیز تواند بود
(یکی) آنکه ادمی در بدایت حال بواسطه اعمال الات حس و خیال
از محسوسات بمعقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته
پس ادراک معانی جز در ضمن صور مأنوس نفس و مألوف طبع
اونباشد اگر خلاف ان کند میکن که قوت فهم او بآن نرسد
و طاقت ادراک آن نیارد.

(رباعیه)

هر چند ترارای جفاکاری نیست در سینه تمنای دل آزاری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مکدر کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

(دیگر) آنکه از ادای معانی بی لباس صور جز اهل معنی بهره ور

توانند شد اما چون بلباس صور مؤدی کرد دفع ان عام باشد
وفایده ان تمام

(رباعیه)

معنیست که دل همی رباید دین هم معنیست که مهر میفراید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند تا بهره برد دیده صورت بین هم
و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعض معانی
در لباس صورت مؤدی شده باشد باستماع ان میل افتد جمال
معنی از پرده صورت پر تو اندازد فهم اورا نیز کرداند و سراورا
لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد

(رباعیه)

بس کس که کشد بره روی بپده رخ نا که برهش فرورود پای بکنج
بس کس که بقصد سنک بشکافد کوه نا که شود از کان کهر کوهر سنج
دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل
طریقت نیستند پس از برای ستران اسرار و اخفای ان احوال
الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی
مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال ان معانی از دیده
بیکانکان دور ماند و از نظر ناحرمان مستور

(رباعیه)

دی شاه زدان ماه خم کیسورا بر چهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشیده بدین حیله رخ نیکورا تا هر که نه محرم نشناسد اورا
دیگر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار معارف

اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور کردد تأثیر آن در نفوس مستمعان زیادت ازان باشد که بصریح عبارت ولهذا بسیاری ازین طایفه را از استماع ایات قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر نکردد و از استماع يك بیت یا بیشتر صریحی یا فارسی که مشتمل بر وصف زلف و خال خوبان و غنچ و دلال محبوبان یا بر ذکرمی و میخانه و ساغر و پیماه حال متغیر شود و بشور در افتد

(رباعیه)

چون فاش نماید آن پری چهره جمال عاشق بود از عشوه او فارغ بال
ورغمزه زند نهفته باغنج و دلال بر عاشق بیچاره بگرداند حال

(لامعه) چون بنابر مصححات بیان معانی در لباس صور
و مرجحات آنکه درین دو لامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس
سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت باز نموده است
از جمله الفاظ و عباراتی که بازاء آن موضوعت لفظ مدام را
اختیار کرده است از جهت اشعار بمداومت و مواظبت بر شرب
ان و کدام مداومت ازین افزون تر تواند بود که بدایت این شرب
از لست و نهایتش ابد

(رباعیه)

ساقی می ازان مهینه جام درده از هم مکسل علی الدوام درده
چون در لفت عرب مدام آمدی ای ماه عجم تو هم مدام درده

و چون کمال این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق

ان ذاتست و لفظ ذات مؤنث و محب صادق هرچه گوید
مناسب محبوب خود گوید و هرچه جوید موافق مطلوب
خود جوید لا جرم لفظ مدامه را که صیغه مؤنث است از
برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدامرا

(رباعیه)

هر روز بیباغ رفتنت آیینم باشد که دهد لاله وکل تسکینم
هر جا که کلی برنگ و بویش بینم ان کل بویم بیباغ وان کل چینم

قال الشيخ الامام العالم العامل والسيار العارف الفاضل
شرف الدين ابو حفص عمر بن علي السعدي المعروف بابن
الفارض المصري قدس الله تعالى سره و اعلى في الملاء الاعلى
ذکره

« شربنا علی ذکر الحیب مدامه سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم »

الشرب بالحركات الثلث آشامیدن آب و غیران از باب سیم
از ابواب ششکانه ثلاثی مجرد مدامه خمر را گویند بآن اعتبار
که شارب ان بران مداومت می تواند نمود و السكر بالفتححتین
مست شدن از باب سیم الکرم درخت انکور جمله سکرنا بها
صفت مدامه است و جار و مجرور درمن قبل ان یخلق متعلق
بشربنا میگوید که نوش کردیم و بایکدیگر بدوستکامی خوردیم
بریاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست شرابی که بدان
مست شدیم بلکه ببوی ازان از دست شدیم و این پیش از آفریدن

کرم بود که درخت انکورست و ماده شراب مشهور پرشر و شور

(رباعیه)

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود و آمیزش اب و آتش و خاک نبود
برباد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تانک نبود

(رباعیه)

مایم ز جام عشق تو جرعه کشان جرعه کشان خود کدر جرعه فشان
بر یاد تو آن صبح صبحی زده ایم کز تانک نشان نبود و از تانک نشان

(لامعه) حضرت حق را سبحانه دو تجلی است (یکی) علمی

غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بر خودش
در حضرت علم بصور اعیان و قابلیتات و استعدادات ایشان
و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان
چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است
و پنهان (دوم) تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود
حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیتات اعیان روحاً
و مثلاً و حساً و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهرست
سر کالاتی را که تجلی اول در استعدادات و قابلیتات ایشان
اندرج داشته

(رباعیه)

مارا طلب و نیاز دادی زاغاز پس بر حسب طلب کرم کردی ساز
اینها همه چیست تا کنی کنج نمان بر خلق جهان عیان ز کجینه راز

پس می شاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد و بشرط

مدامه قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان ثابت و بند کر
حیب تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان
و قابلیت و حیثیت اضافه ذکر بحیب از قبیل اضافه مصدر باشد
بفاعلش و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه
باحقیقت سکر در مراتب دیگر از آن فروتر و بکرم کثرت
وجودی عینی یعنی قابل شدیم و مستعد کشتیم نزدیک تجلی
علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابت ما در حضرت علم
مر شراب صفت محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر مابود
در همان مرتبه باموجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول
و استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود

(رباعیه)

خوش آنکه برون ز عالم سر و علق نی راحت روح دیده نی زحمت تن
در زاویه کتم عدم کرده وطن من بودم و عشق تو و عشق تو و من

و می شاید که مراد بشرب مدامه تحقق بصفت محبت باشد
در عالم ارواح و حیثیت اضافه ذکر بحیب اضافه مصدر باشد
بمفعولش و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت و هیمنانی که
ارواح کمل را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد
یعنی اشامیدیم پیش از تعشق جان بتن و تعلق روح بدن بر یاد
دوست شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح ما در مشاهده
جمال و جلال او بآن شراب بود

(رباعیه)

زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات در چشمه جان روان شود آب حیات
خوردیم می عشق ز خنخانه ذات بی کام و دهان ز جام اسما و صفات

(سوال) اگر کسی گوید توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح
پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست که
وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباحست و امام
حجة الاسلام رحمه الله بایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور را
که (ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالنفی عام) بران حمل کرده که
مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسله وجودند
و در لسان حکما معبر بعقول و نفوس و مراد باجساد اجساد عالم که
عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصرست (جواب) گویم که شیخ
کامل محقق شیخ صدرالدین قونیوی را قدس الله سره در بعضی
از رسایل خود اینجا تحقیقی و تفصیلی است و تقریرش آنست که
وجود نفوس جزئیة انسانیه که عموم آدمیانراست بعد از حصول
مزاجست و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیة انسانیه که کمال
و خواصراست پیش از حصول مزاجست و از شیخ خود صاحب
فصوص الحکم نقل میکند و میگوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل
رضی الله عنه مشیراً الی حاله ان ثم من یکون مدبراً الاجراء بدنه
قبل اجتماعها بعلم و شعور و بعد ازان میگوید و ذلك لکلیة نفسه
اذ من یکون نفسه جزئیة یتحیل علیه ذلك لان النفوس الجزئیة
لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتی یتانی

لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و مراد بتفوس کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم میشود نفوس سیست جزئیة که در استعدادات ایشان می باشد ترقی کردن از مرتبه جزئیة و منسلخ شدن از صفات تقیدیه عرضیه بحیثی که بکلیات خود عود کنند و متصل گردند و ذلك لان ذواته الجزئیة من حیث جزئیتهای محال ان تشهد المبدأ الاول اذ من المتفق علیه عند اهل الشهود انهم لایشاهدون کلیاً ما حتی یصیرون كذلك ثم یزدادون ترقیاً باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذكور فی امر المعراج طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال استعداداً و وجوداً و نوراً و بصیرة هكذا حتی ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدون من الاتصال به ما یستعدون به بمشاهدة المبدأ کما هو شان العقل الاول.

(سؤال) اگر کسی گوید که دلائلی که اقامت کرده اند بروجود ارواح جزئیة بعد حصول المزاج خصوصیت بعضی دون بعضی ندارد

(جواب) گویم آن دلائل نا تمام است و دلیل بر نا تمامی آن همین بس که مکاشفات ارباب کشف و شهود که مقتبس از مشکات نبوتست بخلاف آن گواهی میدهد

(رابعه)

دروحي جلیل کی رسد عقل علیل هر چند که هر دورانی نام دلیل
وربشه چو فیل صاحب خرطوم است هیبات که پشه را بود قوت فیل

(لامعه) هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت انسانیة کمالیه احدیت جمع جمیع مظاهرست هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مراورا در انسان کامل نموداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال کویا عالم کتابی است مفصل مبوب و انسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول و ابواب آن

(رباعیه)

ایزد که نکاشت خامه احسانش ابواب کتاب عالم و ارکانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی در آخر کار و نام کرد انسانش

پس می شاید که ایراد شربنا و سکرنا بضمیر مافوق متکلم
واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد بی ملاحظه
مشارکان درین شرب و سکر و می شاید که بنابر ملاحظه این
مشارکت باشد زیرا که اعیان و ارواح کمال افراد و اقطاب
در شرب و سکر این شراب باشیخ ناظم مشارکنند و مساهم

(رباعیه)

تنهانه منم ز عشق تو باده پرست آن کیست تو خود بکو کزین باده پرست
آروز که من کرقم این باده بدست بود ند حریف می پرستان الست

(وقال قدس سره)

لها البدر کاس و می شمس بدیرها هلال و کم یبدو اذا منرت بنجم
الكاس لا تسمى كاسا الا وفيها الشراب والشمس تطلق

على الجرم وعلى الضوء والبدو ظاهر شدن والمزج آميختن
هر دو از باب اول واو. دروهى شمس هريك از عطف وحال را
مى شايد و مميز كم خبرى محذوفست اى كم مرة يبدو نجم
تشبيه کرده است جام مدام رادر استدارت واشتمال بر امر
صافى كثير الفيضان بماه تمام ومدامه رادر صفا ونوريت وفيضان
بضوء شمس وانكشتان ساقى راحين اخذ الكاس دردقت
واستقواس بهلال وشكلهاى حبابى را دراستدارت ونورانيت
وصغر حجم بنجم ميكويد مر آن شراب را على الدوام ماه تمامست
جام وحال آنكه خودش آفتابيست درفيضان وبراقى ميكرداندش
انكشت هلال مثال ساقى وبسيار پيدا مى آيد وقت آميختنش
با آب ستاره رخشنده ازشكلهاى حباب

(رابعه)

ماهيست تمام جام ومى مهر منير وان مهر منيرا هلالست مدير
صد اختر رخشنده هويدا كردد چون آتش مى زاب شود لطف پذير

(لامعه) حقيقت محمدى صلى الله عليه وسلم را كه صورت
معلوميت ذاتست مع التعيين الاول و صورت وجود وى قلم
اعلى است نسبت باشمس ذات احديت محاذاتى تمام ومقابله
كامل كه برتر از ان مرتبه متصور نيست حاصل است در استفاضه نور
وجود وكمالات تابعه آن احتياج بهيچ واسطه ندارد بلكه ساير
حقايق واعيان كه تاريك نشينان ظلمات امكانند در استفاضه

مذکور بوی محتاجند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط اومیان آن ذات و حقایق امکانی در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب و توسط اومیان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن پس بنا برین علاقه لفظ بدر را که موضوعست بازاء ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد

(رباعیه)

ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم هم جانی وهم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم زتونور معذورم اگر ماه تمامت خوانم

و بعد از تعبیر ازان حقیقت بیدرواز محبت بمدامه چون
متعطشان بادیه ضلال و کراهی بشر براح سلسبیلی محبت الهی
و تجرع شراب زنجبیلی مودت و اکاهی بدستباری هدایت
او توانند رسید آن را کأس آن مدامه توان داشت و جام آن
شراب توان انکاشت

(رباعیه)

دور مه از رخسار تو ای ماه تمام جامی است کزان خورم می عشق مدام
از بس که فتاده بخودم زین می و جام می چیست نمی شناسم و جام کدام

و چون متصدی ادارت این کاس جز اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث صحیح (قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن) ازان باصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال را که مشیر

بانگشت ساقی است اشارت بدان توان داشت واسناد ادارت
کاس بد و توان کرد

(رباعیه)

این بزم چه بزمست که ارباب کمال نوشندی محبت از جام جمال
بین برکف ساقی قدح مالا مال بدری که بود مدیر آن چند هلال

لامعه و اصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی مقربان حضرت
جلال اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران
بایشان نرفت چندان شراب عشق و محبت برایشان پیودند که
ایشانرا ازیشان بر بودند غرقه بحر جمع گشتند و از ربه عقل و علم
منخلع شدند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاست
سکان قباب عزت و قطان دیار حیرتند ایشانرا از وجود خود
اکاهی نبود بدیگری کجا توانند پرداخت

(رباعیه)

خوش وقت کسی که می درین خمخانه از خم و سبو خوردنه از پیمانه
صدبار اگر نیست شود عالم و هست واقف نشود که هست عالم یانه

و قسم دوم آنانند که چون ایشانرا از ایشان بر بایند باز تصرف
جمال ازل ایشانرا بایشان دهد و از آن استغراق در عین جمع و لجه
فنا بسا حل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارد با حکام شریعت
و آداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب و محبت را
بازلالات سلسبیلی علم و معرفت بیامیزند از مزاج این آب بآن شراب
بسیار حباب نجوم آثار معارف و اسرار بر خیزد و هر یک نجم

هدایت فروماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و هانا که
اشارت باحوال این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره
و کم یبدو اذا منرجت نجم

(رباعیه)

این طایفه مطلق انداز قید رسوم فارغ شده زاندیشه احوال و علوم
بر ظاهر شان لوازم نور هدی للذین نجوم للشیاطین رجوم

(وقال قدس سره)

ولولاشذاها ما اهدیت لجانها ولولاسناها ما تصورها الوهم

شذا رایحه طیبیه است و حان جمع خانه است و خانه خانه
می فروش سنا بقصر ضوء بر قست و بمد رفعت همه ضمیرهای
غایب عاید بمدامه است میگوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش
می فالج شدی راه صواب بصوب خمخانه او ندانستی بردن
واگر نه لمعه نور و پرتو ظهور روی لایح کشتی بقدم وهم طریق
تصور حقیقت او نتوانستی سپردن

(رباعیه)

کر رهبر مستان نشدی نکت می مشکل بردی کسی سوی میکده پی
ورچشم خرد نیافتی نور ازوی کی درک حقیقتش توانستی کی

(لامعه) همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است

ظل و فرع جمال ذاتست که متعلق محبت حقیقی است همچین عشق
مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة

طریق حصول آن و وسیله وصول بدان زیرا که چون مقبلی را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزّ شانه بوده باشد و بواسطه تراکم حجب ظلمانیّه طبیعیّه درحیز خفامانده اگر ناکاه پرتوی از نور آن جمال از پرده آب وکل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق

(رباعیه)

شرین کاری خوش سخنی چالاکی مرهم نه داغ هر دل غمناکی
همچوکل نو شکفته دامن پاکی زالایش دست برد هر بی باکی

نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید
و در هوای محبت او پروبال کشاید اسیر دانه او شود و شکار
دام او گردد از همه مقصودها روی بگرداند بلکه جزوی
مقصودی دیگر نداند

(رباعیه)

از مسجد و خانقه بخمار آید می نوشد و مست بردر یا رآید
از هر چه نه عشق یار بزار آید اورا بزار جان خریدار آید

آتش عشق و شعله شوق در نهادش افروختن گیرد و حجب
کشیفه که عبارت از انتقاش دلست بصور کونیه سوختن پذیرد
غشاوه غفلت از بصر بصیرت او بکشاید و غبار کثرت از آینه
حقیقت او بزاید دیده او تیز بین شود و دل او حقیقت شناس

کردد نقص واختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال
ذوالجلال را ادراک کند ازان بگریزد و درین آویزد و سابقه
عنایت استقبال او کند اول جمال وحدت افعال برو ظاهر شود
و چون در محاضره افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف شود
و چون در مکاشفه صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند بمحبت
ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح شود وجود را
من اوله الی آخره یک حقیقت بیند که ظاهرش چون بجمع
شونه و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت
و چون با حکام حقائق علمی باطنی منصب گشت اعیان خارجی تعین
پذیرفت بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نکرده او را بیند
هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید

(رباعیه)

در سینه نهان تو بوده من غافل در دیده عیان تو بوده من غافل
عمری ز جهان ترا نشان می جستم خود جمله جهان تو بوده من غافل

چون اینجا برسد بداند که عشق مجازی بمنزله بویی بوده است
از شرابخانه عشق حقیقی و محبت آثاری بمنزله پرتوی از آفتاب
محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی و اگر
این پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

(رباعیه)

خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید رفت از پی آن بوی و میخانه رسید
آمد برقی ز کوی میخانه پدید در پرتو آن حریم میخانه بدید

(وقال قدس سره)

ولم يبق منها الدهر غير خشاشة كأن خفاها في صدور النهي كتم

خشاشه بقیه روح را گویند ونهی جمع نیه است ونیه
خرد را گویند باعتبار نهی کردن اواز ناشایستها الکتان
پنهان کردن از باب اول و اینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها
راجع بمدامه است و ضمیر خفاها راجع بخشاشه و جمله کان خفاها
صفت خشاشه و می شاید که هر دو ضمیر راجع بمدامه باشد و جمله
ثانیه موکد مضمون اولی اضافه صدور بنهی یا بنابر حذف مضافست
یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره بالکنایه است که نهی را
باصحاب صدور تشبیه کرده باشد و صدور که از لوازم مشبه به است
مراورا اثبات کرده میگوید که باقی نکذاشت مصرف روزگار
و محول لیل و نهار ازان می که جانهارا بمنزله جانست و جانها
مراورا بمنابۀ ابدان جز بقیه جانی که گویا پنهانی وی در سینهای
خردمندان پوشیده کشته است و پنهان

(رباعیه)

فریاد و فغان که باز در کوی مغان می خواره ز می نه نام یابنده نشان
زانگونه نهان کشت که بر خلق جهان کشتست نهان کشتن او نیز نهان

(لامعه) حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله هست و هریک را
بحسب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت
و سلطنت او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن

وبالعکس و این همه بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حق است
سبحانه و هر یکی در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال

(رباعیه)

گر جلوه دهی طلعت از ماه فره ورشانه زنی طره پرتاب و کره
ور همچو کمان کنی خم ابروزه حقا که بود جمله زیکدیگر به

و از قبیل اسماء متقابله است دو اسم الظاهر و الباطن و ظهور
و کثرت چون بطون و وحدت متلازمانند زیرا که ظهور عبارتست
از تلبس حقیقت بصورت تعینات و بطون عبارت از عدم آن و این
تلبس عین کثرتست و عدم آن عین وحدت و شک نیست که در کثرت
غلبه احکام مابه الامتیازست بر مابه الاتحاد و در وحدت بالعکس پس
هر گاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی کند ناچار احکام
مابه الامتیاز بر احکام مابه الاتحاد غالب باشد و پوشیده نباشد که
علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام مابه الاتحاد دست
بین العالم و المعلوم و العارف و المعروف و المحب و المحبوب پس
نزدیک غلبه احکام مابه الامتیاز اینها همه در مقام خفا و بطون
باشند و ارباب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که بسبب غلبه احکام
مابه الامتیاز بینهم و بین سائر الخلائق هیچکس را علم و معرفت
بدیشان تعلق نتواند گرفت الاعلی سبیل الندره و همانا که شیخ
ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر
و کمون کرده است و این طایفه در زمان شیخ مذکور چنانکه
مشهورست بسیار بوده اند

(رباعیه)

هر چند سراز وصال من کم تابی اشکم بود از شوق لبث عنای
مستقی را میان بحر اریایی شک نیست که شاکی بود از بی آبی
(وقال قدس سره)

فان ذکرت فی الحی اصبح اهلہ نشاوی ولا عار علیهم ولا اثم

حی قبیله را گویند النشوة مست شدن و نشانیشو و نشی نبشی
از باب اول و سیم و هونشوان و هی نشوی و هم و هن نشاوی
میکوید اگر یاد کرده شود آن می درنوا حی که قبیله مقبلان
و قبله زنده دلانست هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت
مستی از دست روند و حال آنکه برایشان نه از مستی عاری بود
ونه از ان کنه می برستی غباری

(رباعیه)

آن می خواهم که عقل از مست شود سر رشته اختیارش از دست شود
مطرب چو بوصف آن سرود آغازد هر زنده دلی که بشنود مست شود

(رباعیه)

هر کرمی عشق را بخاری نبود یکدم زان می مرا کناری نبود
جز می خوردن مرا چو کاری نبود باری زان می که عیب و عاری نبود

سرحیات در همه موجودات ساریست زیرا که بحکم (وان
من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم) همه اشیا
تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی میکنند و تسبیح بی صفت
حیات ممتنع

(رابعه)

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات ساریست در اجزای همه سر حیات
کوبند همه کل عشی و غدات تسبیح خداوند رفیع الدرجات

وتأویل تسبیح بدالات اشیا بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه
ونقی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام
وسریان سر حیات در هر شی بواسطه سریان هویت الهی است
منصبه بصفة الحیوة در اشیا اما هر موجودی را حیاتیست مناسب او که
ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال
فی لوازم الحیات من العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اگر
چنانکه آن موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان
ظاهر شود در وی صفت حیات باجمیع لوازم یا اکثر آن و اگر
مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات
صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند پس می شاید که
مراد بحی درین بیت عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی بحی اگر چه
مقصود از وی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات در جمیع
اجزای عالم جماداً کان او حیواناً و حیثیث مراد باهل حی طائفة
باشند که ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول
اسرار معرفت باشد زیرا که ماعدای این طائفة در حکم عدمند
بلکه از عدم بسیار کم .

(رباعیه)

آنانکه براه عشق ثابت قدمند در ملک وفا بسرفرازی علمند
مقصود خلاصه وجود ایشانند باقی همه باوجود ایشان عدمند

ومی شاید که مراد بحی قبیله ارباب محبت و خانواده اصحاب
عشق و مودت باشد زیرا که ازین طائفه بحقیقت ایشان زنده اند
و بحیات حقیقی ارزنده اگر فی المثل یکی در مشرق باشد و دیگری
در مغرب باهم متصل اند و بایکدیگر یکروی و یک دل .

(رباعیه)

عشاق تو کرشاه و کر درویشند چون تیر ز راستی همه در کیش اند
از خویش چو عاشق نبود دل ریشند بیکانه که عاشق است با او خویش اند

ومی شاید که مراد بحی مجموعه وجود انسان کامل باشد
و مراد باهل حی روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی
زیرا که هر یک ازینها رادر وجود انسان کامل از سماع ذکر
شراب محبت مستی دیگر و بخودی هر چه تمام ترست .

(رباعیه)

هر جا که کنند مطرب فرخنده خطاب ذکر می عشق تو بر آواز رباب
عقل و دل و جان من شود مست خراب از ذوق سماع ذکر آن باده ناب

(وقال قدس سره)

ومن بین احشاء الدنان تصاعدت ولم یبق منها فی الحقیقة الاسم
حشا اندرون تهی گاه احشا جمع وی دن خم شراب ست دنان

جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میگوید آن می از میان درونهای
خنها متصاعد شد و بمیل مقامات علوی از مقار سفلی متباعد
ومتصاعد گشت و ازوی بین الانام هیچ باقی نماند الانام .

(رباعیه)

دردا که حریف دردی آشام نماند و ازباده نمی درقدح و جام نماند
کرداز دل خم ز لطف می میل صعود در خنکدها ازویجز نام نماند

(لامعه) وجود کمالات تابعه سر وجود را چون حیات و علم
وارادت و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که
انسانست می نماید بعینها همان وجود و کمالات حضرت احدیت
جمع است که از اوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده
و در حقیض درجات جزئیة و تقید روی نموده و در نظر محجوبان
منسوب و مضاف بمظاهر جزئیة و تقیدیه می نماید اما چون در دیده
بصیرت اهل مشاهده بواسطه صدق مجاهده اضافت این امور
بمظاهر جزئیة ساقط میشود و نسبتشان بمراتب تقیدیه زایل
میکردد و باز بمرتبه کلیت و اطلاق خود عود میکنند می تواند
بود که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات و عود بمرتبه
کلیت و اطلاق بتصاعد تعبیر کند چنانکه از مقابل اینها بتنزل
تعبیر میکنند زیرا که صعود و نزول متقابلانند پس می شاید که
مراد بدانان نفوس کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و اشتمال
آن بر شراب عشق و محبت و مراد بتصاعد انقطاع اضافت
و نسبت محبت از مراتب تنزلات و رجوع آن بمقر اصلی و مستقر

اولی خود که حضرت احدیت جمع است زیرا که چون محب عارف بمقام فنا متحقق می شود نسبت همه کالات در نظر شهود وی از وی منقطع می گردد و باقی نمی ماند بروی الا آنکه محجوبان اطلاق اسامی آنها می کنند بروی و میگویند که فلان از ارباب محبت است یا از مجانست و امثال آن و فی الحقیقه آن صفت محبت بحق قائم بوده بوی.

(رباعیه)

شهباز محبت تو از اوج جلال نازل شده بود بر من شیفته حال
در چنگل او چو رو نهادم بوبال زوباز سوی نشین خود پروبال

(رباعیه)

با عشق توام هو امان دست و هوس با آتش سوزنده چه سان ماند حس
از هستی من نشان نمی یابد کس ماندست بعاریت سرانامی و بس

ومی شاید که مراد بدانان ابدان کاملان باشد بنابر احاطه
و اشتغال مذکور و می شاید که مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت
استداره و احاطه و مراد باحشا طبقات عناصر و به بین الاحشا
کره ارض که مستقر افراد انسانی است و علی کلا التقدیرین
مراد بتصاعد شراب محبت آن باشند که چون نفوس کاملان
گذشته بحکم (الیه یصعد الکلم الطیب) از نشیمن سفلی بنخاطر
قدس صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق
و محبت نیز صعود کردند و ازین طایفه جمعی دیگر که در کثرت

و ظهور بمنزله گذشتگان باشند موجود نشدند و این کلمات
بدان مثابه از هیچ کس دیگر ظاهر نکشت

(رباعیه)

در عرصه کون همدی نتوان یافت در قضا عشق محرمی نتوان یافت
زانی که حریفان همه خوردند و گذشت در خنکده فلك نمی نتوان یافت

و حینئذ مقصود ازین بیت اظهار تلهف و تأسف باشد
بر نیافت این طایفه و عدم ظهور این کلمات نه نفی مرتبه ولایت
واهل آن والله تعالی هو المستعان.

(قال قدس سره)

وان خطرت يوماً علی خاطر امرء اقامت به الافراح و ارتحل الیهیم
خطر الامر بباله و علی باله خطراً و خطوراً بگذشت کار بردلش
از باب اول و الخاطر ما یرد علی القلب و المراد به ههنا القلب تسمیة
للمحل باسم الحال ضمیر مجرور عائدست بخاطر و بآء جاره بمعنی
فی و می شاید که عاید باشد بخطوری که از آن خطرت مفهوم
میشود و باسببیت را بود میگوید اگر خطور کند روزی یادان
باده بر ساحت خاطر جو انمردی آزاده مسافران آن ساحت
یعنی شادی و راحت قصد اقامت کنند و مجاوران آن حرم
یعنی اندوه و الم کوس رخت زنند

(رباعیه)

از باده عشق غصه بر باد شود ویران شده. حادثه آباد شود
بر خاطر غمگین گذرد شاد شود زانده و غم زمانه آزاد شود

(لامعہ) تعلق علم و شعور بامور بردو وجہ می تواند بود یکی
بموصول ظل و صورت معلومات چنانکه چون زید و عمرو را
به بینی در ذهن تو صوتی حاصل شود که بدان صورت پیش تو
از ماعدای خود ممتاز شود و دیگری بحضور ذوات معلومات
چون علم بجموع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت بعد
از اتصاف نفس بانها و این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک
نیست که خطور محبت ذاتیه بردل و شعور بدان بروجه اول بان
طریقه که از کسی شنوی یا از کتابی بر خوانی یا بفکرت خود
دریابی مثمر سعادت و موجب کرامتی معتد بها نیست بلکه
سعادت جاودانی و کرامت دوجہانی دران تواند بود که حضرت
حق سبحانه بحکم «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات» بر صاحب
دولتی که باستعداد کلی اصلی و صفاء روحانیت و دوام توجه
و افتقار بموجب «الاقترضوا لها» متعرض نفحات الطاف ربانی
شده باشد تجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند و او را بالکلیه
از وبستاند و چاشنی محبت ذاتی خودش بمچشاند روح او را بواسطه
ان ابتهاجی حاصل شود پر تو روح بر دل تا بد قبض او به بسط
بدل گردد و عکس دل بر نفس افتد حزن و اندوه رخت بر بندد
و فرح و سرور بجای او بنشیند

(رباعیہ)

شب بود زکریہ چشم من ابر بہار برق بدرخشید ز سرمزل یار
درخانہ عیش و طرب افروخت چراغ درخمن اندوه و غم انداخت شرار

وہا نا کہ مراد شیخ ناظم قدس سرہ مخطور معانی تانی
بودہ باشد نہ اول ومن اللہ الہدایۃ وعلیہ الموعول

(وقال قدس سرہ)

ولو نظر الندمان ختم اناہا لاسکرہم من دونہا ذلک الختم

نظر الی الشیء ونظرہ نظراً او نظراً باز نکریست بوی ازباب
اول وحی شایدکہ ندمان بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان
جمع رغیف وحی شایدکہ ندمان بفتح نون باشد بر صیغہ مفرد
وچینشد عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد زیرا کہ جنس است
سواء کان اللام للجنس اول الاستغراق وشامل افراد بسیار وفی
الصحاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی وندمانی وجمع
الندیم ندام وجمع الندمان ندامی ويقال المنادۃ مقلوبۃ من المدامۃ
لانہ یدمن الشراب مع ندیمہ ختم علی الشیء ختماً مہر نہاد
بر چیزی ازباب دوم ومراد بختم اینجا مہرست نہ معنی مصدری
اناءظرفی را کویندکہ دروی شراب وغیر آن کنند وجمع او آئیہ است
و جمع آئیہ اوانی میگوید اکربہ بینند ندیمان انجمن محبت
و مقیمان نشیمن عشق ومودت ختم انا ومہر وعاء آن شراب را
ہر آئیہ مست کرداند شان بی شراب نوشیدن مہر انای آن دیدن.

(رباعیہ)

یارب چہ می است اینکہ بود ہموارہ دراعۃ پربہزم ازو صد پارہ
کر مہر خمش را نکرد می خوارہ بی بادہ شود نست ازان نظارہ

ومی تواند بود که مراد ناظم قدس سره بانادلهاء کاملان و ارواح واصلان بوده باشد که حامل محبت ذاتیه بحقیقت انها اند) و مراد بختم انابدن جسمانی عنصری که محفوظست بهیات بشری و عارف و جاهل و ناقص و کامل را دران بایکدیگر صورت برابری پس محجوبان بنا برین مساواة صوری قیاس حال ایشان بر خود می کنند و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر نفی آن اصرار می نمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل که باستعداد و هبی و قابلیت کسبی ندیمان محفل و حریفان مجلس این طائفه اند و بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات وجوه و فلتات السنه ایشان مشاهده می کنند و آن مشاهده در باطن ایشان تأثیر میکند و ایشانرا از ایشان می رهاند و بمقام یخودی و بی نشانی میرساند با آنکه هنوز باحوال باطنی ایشان متحقق نشده اند و باخلاق مغوی ایشان متخلق نگشته

(رباعیه)

آئی تو که از نام تو می بارد عشق و ز نامه و پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود انکس که بکویت کدرد کوی ز درو بام تو می بارد عشق

والحق این معنی از خواجگان ماوراءالنهر و خلفا و اصحاب ایشان قدس الله اسرار اسلافهم و طول اعمار اخلافهم ظاهر و هویدا است چه بمجرد آنکه صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی ازان عزیزان افتد یا بیک لحظه سعادت صحبت ایشان دست دهد

یا التفاتی ازان عزیزان نسبت بوی واقع شود درخاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و درباطن خود معنی انجذابی مطالعه کند که بمدتهای ریاضت و مجاهده میسر نتواند شد و عمده در رابطه صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است ازهرکه این نسبت دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند و ازهرکه دریابند این نسبت نشوند از صحبت او روی برتافتند و از انفاص قدسیه یکی ازان عزیزانست این رباعیه که برسیل تین و تبرک آورده می شود

(رباعیه)

با هرکه نشستی و نشد جمع دلت و ز تو زمید زحمت آب و کات
ز نهار ز صحبتش کز عزیزان می باش ورنی نکند روح عزیزان بجلت

(الحقنا الله سبحانه بالصالحین ووقفنا بالصالحات)

(و قال قدس سره)

ولو نضحوا منها ثری قبر میت لعادت الیه الروح و انتعش الجسم

النضح پاشیدن آب ازباب دوم ثری خاك نمناك الانتعاش
برخاستن ضمیر نضحوا عاید بنشد مانند دریت سابق الف
ولام در الروح والجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت
الی میت روحه و انتعش جسمه، میگوید اگر پاشند ندیمان
رشحه ازان باده برخاك نمناك کوریکی جان داده هر آینه جان
مفارقت کرده به تنش باز گردد و تن از پای در افتاده اش
بسبب معاودت جان درانتعاش و اهتزاز آید

(رباعیه)

عاشق نتواند که ز می پرهیزد خاصه ز می که شور عشق انگیزد
یکچرخه بخاک هر که ازان می ریزد جان در تنش آیدز لحد برخیزد .

(لامعه) حیات بر دو گونه است یکی حیات حسی حیوانی که
مشترکست میان همه حیوانات از انسان و غیره و دیگری حیات
حقیقی روحانی که مختص است بنحو اسب افراد انسانی و این
بر سه درجه است (درجه اول) زنده شدنست بعلم و دانش از
سردکی جهل و نادانی قال الله تعالی « او من کان میتا فاحیناه »
وقال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحیناه بالعلم زیرا که دل
بواسطه علم حق را میداند و در طلب ان جنبش مینماید و دانش
و جنبش از خواص حیاتست چنانکه نادانی و سکون از خواص
موت

(رباعیه)

علم است حیات جاودانی علما چشمی بکشا بچشمه سلو علم آ
آن چشمه که خورد خضر از ان آب حیات بود ایناه من لدنا علما

(درجه دوم) زنده شدن دلست بجمعیت همت در توجه بجناب
حق سبحانه و قصد سلوک راه او از سردکی تفرقه و این جمعیت
مؤدی بحیوة حقیقی ابدی است بلکه عین آنست چنانکه
تفرقه توزع خاطرست بسبب تعلق نفس بمجوبات متنوع و مشتبهات
کونا کون که همه سردکانشند موتست و تعلق بمر دکان عین سردکیست

(رباعیه)

هر چیز که در جهانست جزا حی جلیل مرده است مشوز عشق آن مرده ذلیل
بر مردکی نومرک آنهاست دلیل الجنس الی الجنس کما قیل بعیل

(درجهٔ سیم) زنده شدن بوجود و یافت حضرت حق سبحانه
از مردکی فقد و نایافت بآن معنی که در بقای حق سبحانه فانی
شوی و ببقای او باقی کردی و بحیات وی زنده باشی و بدانی که
هر زنده کی که نه بدوست مردکی است و هر گرمی که نه از اوست
افسردگی

(رباعیه)

تادل ز وجود خویش برکنده نه در بند خودی خدا را بنده نه
کیرم که توجانی و جهان زنده به تست تا زنده بجانان نشوی زنده نه

پس می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که
اگر برسانند نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی پشخصی
که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت دریافته
باشد هر آینه عود کند بسوی او روح علم یا روح جمعیت
همت یا روح وجود و یافت حق سبحانه و منتعش گردد جسم
او بدان روح و قیام نماید بشکر گذاری حیاتی که بسبب معاودت
آن روح مر او را حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات
در آنچه حق تعالی او را برای ان عطا فرموده است

(رباعیه)

هرجا جانان مجلس وصل انگیزد تا در جام چرعه عشرت ریزد
جان درگوش دست امید آویزد تن بسته گریختد متشن بر خیزد
(وقال قدس سره)

ولو طرحوا فی فیء حائط کرمها علیلاً وقد اشفی لفارقه السقم
طرحه طرحاً یبنداخت اورا از باب چهارم فیء ما بعد
الزوال من الظل وحکی ابو عییده عن رؤیة کل ما کانت علیه
الشمس فزالت عنه فهو فیء وظل ومالم تکن علیه الشمس فهو
ظل حایط دیوارست اعتل ای مرض فهو علیل اشفی المریض
علی الموت ای اشرف السقام المرض وكذلك السقم والسقم
وهما نعمتان مثل حزن وحزن میگوید اگر بیندازند در سایه
دیواری که محیط ست بکرم آن باده بیماری را و حال آنکه بر پستر
هلاک بود افتاده هر آینه مفارقت کند در سایه آن دیوار ضعف
سقم و بیماری از تن آن رنجور

(رباعیه)

کرمست می عشق بیازار رود از دیدنش اندوه خریدار رود
در سایه دیوار رزی کان می ازوست بیماریء سرک از تن بیمار رود

می تواند بود که مراد بکرم حدایق ذات بهجة دلهای عارفان
و کاملان بوده باشد که شراب محبت ذاتی عصاره فواکه علوم
و خلاصه ثمرات معارف آنست و مراد بحائط وجود جسمانی

و صورت هیولائی ایشان باعتبار احاطه و اشتغال بر کرم مذکور
و منع اغیار از وصول بدان (یعنی) اگر برسانند بحمای حمایت
و سایه عنایت عارفان و اصل و کاملان مکمل که عیسی وار صد
بیمار را بیکدم شفا دهد بلکه هزار مرده را بیکنفس جان
بخشد بیماری را که از سقم جهالت و علت بطالت نزدیک آمده
باشد اگر استعداد فطری او مرزنده شدن را بحیات طیبه محبت
ذاتی باطل شود هر آینه بین صحبت و برکت ملازمت آن صاحب
دولتان آن سقم از وی زائل گردد و ازان علت بشفای عاجل
برسد.

(رباعیه)

پیری که بود باده فروشی کارش ره جو بحریم بزم خلد آتارش
ور در حرمش بار نیابی باری خود را برسان بسایه دیوارش

(رباعیه)

انانکه ره عشق بمردی سپردند هر یک بشفا دهی مسیح دگرند
آنجا که بچشم لطف و رحمت نکرند بیماری صد ساله بیکدم ببرند

(وقال قدس سره)

ولو قربوا من حانها مقعداً مشی و بنطق من ذکری مذاقتها البکم

التقريب نزدیک گردانیدن مقعد اسم مفعول از اقعاد
بر جای مانده را گویند الذکر و الذکری یاد کردن از باب اول
الذوق و الذواق و المذاق و المذاقة چشیدن از باب اول البکم جمع
ابکم و ابکم کنک را گویند میکوید . اگر نزدیک گردانیده شود

بمخخانه آن شراب زمن بر زمین مانده پای او بر رفتار آید و اگر
یاد کند از چاشنی آن باده ناب کنک زبان گرفته . زبان
بگفتار بکشاید .

(رباعیه)

آن می خواهم که سالک مانده بجای یابد بهوای قرب او قوت پای
ورکنک کند تخیل چاشنیش گردد ز زبان بستاش عقده کشای

می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر
تزدیک گردانند بقلاب شوق و کند ارادت بحریم صحبت کاملان
مکمل که خرابات عشق و شرابخانه محبت است بر جای مانده را که
بدستیاری سعی و کوشش خویش قدم از پستی هستی و تنکنای
خود پرستی بیرون نتواند نهاد هر آینه بامداد تربیت پیر مکمل
قوت سلوک و مکنت رفتار یابد و کام همت بر سردنیا و آخرت
نهاده بحکم خطوتین و قد وصلت به پیشگاه وصال و بارگاه اتصال
شتابد و اگر فرا یاد آید شرابی که از جام محبت در مجالس قدس
کشیده و چاشنی آن در محافل انس چشیده است فراموش کاری
را که در بیان حقایق ابکم باشد و در کشف دقائق از شکسته
زبانان بسته لبکم . طوطی ناطقه اش بمعرض تکلم در آید و زبان
باطهار اسرار عرفان بکشاید .

(رباعیه)

چون مست می ازخانه خمار آید کربوی خوشش بطرف کلزار آید
هم سرو بجا مانده خرامان گردد هم سوسن بی زبان بگفتار آید

(وقال قدس سره)

ولو عبت في الشرق انفاس طيبها وفي الغرب مزكوم لعادله الشم
عقبه الطيب بالكسر اي لزوج به عقباً بالتحريك وعباقية مثل
ثمانية ميکويد اکربوی خوش دهد آن می در حدود شرق که
مطلع انوار و منشأ ظهور و اظهارست و حال آنکه در جانب غرب
که موطن بطون و مقام خفی و کمونست مزکومی بود از ادراک
هر مسموم محروم هر آینه از قوت شم بهره ور شود و مشامش
از استنشاق رایحه آن می معطر گردد

(رابعه)

می جان رمیده از عدم باز آرد شادی دل غرقه بغم باز آرد
کر بوی دهد بشرق در جانب غرب مزکومانرا قوت شم باز آرد

ومی تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که
اکر از مشرق ذات احدیت که مطلع اقطار و شمس ارواح
و نفوس است روائح ارادت ازلی و فوائح محبت لم یزلی و زیدن
گیرد و در مغرب ابدان عنصری افراد و اشخاص بشری که محل
استتار انوار آن شمس و اقطارست مزکومی بود محروم که
بواسطه استیلای برودت هوای نفس و کثافت بحار طبیعت مشام
ذوق و ادراکش اختلال پذیرفته باشد هر آینه سرعت سریان
آن زوائج و شدت نفوذ آن فوائح مشام ذوق و ادراکش را

کشاده گرداند و باستشمام نفحات (انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن) رساند

(رباعیه)

باد سحری که چاک زد جیب سمن شد نافه کشای نازنینان چمن
جان باد فدای او که آورد بمن بویی که نبی شنید از خاک یمن

(وقال قدس سره)

ولو خضبت من کاسها کف لاس لفاضل فی لیل و فی بده النجم

الخصاب ما یخضب به وقد خضبت الشئ اخضبه خضبا اللمس
المس بالید وقد لمسه یلمسه معا بالضم والکسر میگوید اگر
خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس آن می کف مساس
کننده وی هر آینه گمراه نشود در هیچ شب ظلمانی و حال
آنکه بدستش از عکس ان کاس ستاره بود نورانی

(رباعیه)

هر کس که نهد بدست جام می ناب کرد کفش از عکس می ناب خضاب
در ظلمت شب کم نکند راه صواب بنهاده بکف مشعله عالمتاب

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که
اگر خضاب کرده شود بانعکاس انوار و اقتباس آثار کاس شراب
محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی است چنانکه
تحقیق آن در شرح بیت لها البدر کاس وهی شمس یدیرها
گذشت دست ارادت مقبلی و کف کفایت صاحب دلی که بحسن

اجتهاد و قوت استعداد بمعرض مساس آن کأس در آمده باشد
هر آینه کمره نشود در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی طبیعی
و حال آنکه در دست وی ازان انوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی
باشد از افق کرامت طالع ولعنه هدايت (وبالنجم هم يهتدون)
ازان لامع :

(رباعيه)

هر جنس که داشت عاشق از کهنه و نو در میگذرد عشق بی کرد کرو
کی در شب تیره کم کند ره که بکف دارد ز قدح شمع هدايت پرتو
(وقال قدس سره)

ولو جليت سراً على اکه غدا بصيراً ومن راووقها تسمع الصم

جلیت علی البناء للمفعول ای اظهارت و کشفتم راق الشراب
یروق روفا ای صفا و روخته نا ترويقا و الراووق المصنفي میگوید
اگر ظاهر کرده شود شراب مذکور ظهوری از اغیار مستور
بر دیده کسی که از مادر کورزاده باشد و دل بر کوری جاوید نهاده
هر آینه دیده او منور شود و از دولت بینایی بهره ور گردد و از
صدای چکیدن آن می از می پالایی گوش اصم از علت صمم رهایی
یابد و بسعادت شنوایی برسد .

(رباعيه)

چون می صفت جلوه نمایی یابد صد دیده کور روشنایی یابد
ورزانکه رسد صدای بالودن او در گوش کرازگری رهایی یابد

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که

اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن و سر کور
مادرزادکه ازان وقت باز که از آبی علوی و امهات سفلی زاده است
دیدۀ شهودش بوجه حق و جمال مطلق نیفتاده است
هر آینه بصر بصیرت او بینا شود و برشهود وحدت در کثرت
توانا گردد و در مجالی خلقیه جز وجه حق نه بیند و در مراتب
تقیدیه جز جمال مطلق مشاهده نکند و از صدای صوت صیت
اسرار شراب محبت بر او ووق ریاضات شاقه و مجاهدات صادق
تا از کدر تعلق بما سوای حضرت ذات صافی گردد کراصلی
واصم جبلی را گوش سخن نیوش (کنت له سمعاً فی یسمع)
باز شود و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اهتزاز آید.

(رباعیه)

عشق کهن تو دیده و کوش نوم ناداد زمانی ز تو خالی نشوم
در هر چه نظر کنم جمالت بینم و زهر که سخن کند حدیث شنوم

(رباعیه)

عشق آمد و بر من درد دولت بکشاد هرگز این در بروی کس بسته مباد
هم سامعه را نوبت بی یسمع زد هم با صبره را لمعاً بی بیصر داد

(وقال قدس سره)

ولوان ركباً یعموا ترب ارضها و فی الركب ملسوع لماضه السم

یقال مرّ بنا را کب اذا کان علی بعیر خاصة و الركب اصحاب
الابل دون الدواب یمتمه بر محی تیمماً ای قصدته دون من سواه
لسعته الحیة بکزید ویرامار از باب چهارم ضربه ضراً و مضرة

زیان کرد اورا ازباب اول والسم القتائل بضم و بفتح. میگوید
اگر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسی زمینی کنند که انجا آن
شراب یافت شود و در میان ایشان مارگزیده بود زهر چشیده
هراینه آن زهرش مضرتی نتواند رساند و جاشنی شربت
هلاکش نتواند چشانند.

(رباعیه)

باغی که بقصدی نشانی تاکش رویدکل رحمت ازخس و خاشاکش
کرمارگزیده بگذرد بر خاکش آن خاک دهد خاصیت تریاکش

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر
جمعی از دولتمندان بختیار بر بختیان شوق سوار قصد زیارت
خاکی نهادی کنند که زمین استعدادش مغرس تاك آن باده پاک
افتاده باشد و حال آنکه در سلك نظم آن جمع آفت رسیده بود
مار نفس و هواش گزیده و زهر افیء حب دنیا چشیده که
بایشان دم مرافقت زند و قدم موافقت نهد هراینه آن زهر
زیانش ندارد و گزندی نرساند چه صحبت این طائفه مارگزیدگان
نفس و هوا را و زهر چشیدگان محبت دنیا را تریاق اکبر است
بلکه از تریاق اکبر نافع تر.

(رباعیه)

قومی که حقست قباة همت شان تاسرداری سرمکش از خدمتشان
آزرا که چشید زهرافات زهر خاصیت تریاق دهد صحبت شان

(وقال قدس سره)

ولورسم الراق حروف اسمها على جبين مصاب جن ابرأه الرسم
رسم على كذا وكذا اى كتب رقاء رقيه افسون كردش از باب
دوم اصابته المصيبة رسانيد اورا مصيبت جن الرجل جنونا واجنه
الله فهو مجنون ولا يقال مجن به ميگويد ا كر نقش كند تعويد نويس
افسون نكار حرفهاى نام ان باده خوشكوار برپيشانى پرى گرفته
ديوانه هر آينه هوشمند كردد وفرزانه .

(ربايه)

زانی می درکش که طبع خندان گردد تمییز و خرد هزار چندان گردد
بر جبهه دیوانه ز نامش حرفی کز نقش کنی ز هوشمندان گردد

ومی تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره ان باشد که
اگر عارف واصل و مرشد کامل که رقیه دان مجنونان نفس و هوا
و افسون خوان مصروعان محبت دنیا است تفاصیل سمات
و علامات شراب محبت ذاتیه را بقلم نصیحت و ارشاد برجبین
باطن ایشان که صحیفه خیال روزنامه امانی و امال است رقم زند
هر آینه از علت آن صرع و آفت آن جنون شان برهاند و از غوایل
ان محفوظ و مأمون شان گرداند

(ربايه)

ان قوم که در عشق و ولا پیوستند بر خود در تزویر و ریا در بستند
در زاویه صدق و صفابنشستند و از کشمکش حرص و هوا وارستند

(وقال قدس سره)

وفوق لواء الجيش لورقم اسمها لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم

میکوید. اگر رقم زده شود اسم و صفت و علامت و سمت آن باده خوشکوار بر فراز علم سپاهی بسیار هر آینه آن رقم سایه نشینان آن علم را مست گرداند و از ظلمت تنکنای هوشیاریء شان برهاند.

(رابعه)

آن باده طلب که کرنهی بر کف شاه يك ساغر ازان زسرنهد افسرجاه و بر علم جیش نکاری نامش در سایه آن مست شود جمله سپاه و میشاید که مراد ناظم بجیش گروه مریدان و جماعت انبوه مستفیدان باشد و مراد بلوای جیش مرشد کامل که علم وار در علو مقام و هدایت بهر مقصد و مرام میان آن طائفه اشتهار تمام یافته است یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی (و ربك الاكرم الذی علم بالقلم) بر لوح جهت روحانیت مرشد کامل که تفوق دارد بر جهت جسمانیتش سمات و صفات شراب محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی هر آینه مست گرداند و از وحشت هستی برهاند آن رقم مرکسانیرا که در تحت احاطت و ظل تربیت آن کاملند و بملاقه ارادت و رقیقهء مناسبت در استفاضهء کالات و استفادة مقامات و حالات یکدل و یکروی.

(رباعیه)

یاری که بیداروی ازدست شوی ان به که بزیر پای او پست شوی
کرمی نخوری ز جام لعلش باری از شیوه چشم مست او مست شوی

(وقال قدس سره)

تهذب اخلاق الندامی فیهتدی بها لطریق العزم من لاله عزم
ویکرم من لم یعرف الجود کفه ویحلم عند الغیظ من لاله حلم

خلق عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که مبدأ صدور
افعال حسنه یاسینه گردد بسهولت و تهذیب ان عبارتست از تبدیل
اخلاق سیئه بحسنه و عزم توجه است بجمع قوای ظاهری
و باطنی بجانب مطلوب کرم کرما ازاد شد و هو کریم و حلم حلماً
بر دبار شد و هو حلیم هرد و از باب ششم جاد علیه بماله جوذا
جو انمردی کرد بوی بمال خود از باب اول میگوید از ذمائم
صفات می رهاند و بمحامد اخلاق میرساند آن مدامه و شرب ان
ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل دل را پس راه می یابد بسوی
عزم درست هر کس را که از نخست مرکب ارادتش لنگ بوده باشد
و عنان عزیمتش سست

(رباعیه)

می نیک کند خوی دل آزارانرا یا کینه کند سیرت می خوارانرا
راهی بنماید بسوی عزم درست در جستن مطلوب طلبکارانرا

و همچنین بسبب آن مدامه و شرب آن قدم در دایره کرم می نهد

ناجوانمردی که نه دست او بر بندل و سخا تو انا باشد و نه کف او با بحر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین سبب پای حلم بر جای می فشارد انجا که تند باد خشم حمله می آرد سبکساری که نه بحلم موصوف بوده باشد و نه ببرد باری معروف

(رباعیه)

مدخل که شب و روز درم اندوزد از جودت می جود و کرم آموزد
و انرا که نشست زاب می آتش خشم کی نابره ظلم و ستم افروزد

(لامعه) بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن یا بحسن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و هیئات اخلاق حسنه بواسطه تکرار مشاهده در روی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل گردد و یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار تصور آن و ممارست عمل بموجب ان هیئاتی چند پسندیده در نفس ارتسام یابد و یا بنور ایمان که بجهت ایمان باختر اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود بواسطه مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس حاصل شود و صفات ذمیمه زائل گردد و یا بنور توحید که سالک بعد از آنکه

تجلی ذات او را از خود فانی کردند و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات گردد از بحر ذات جدا و صفات و نعوت در مجاری صفات او جریان یابد و متخلق باخلاق الهی محقق شود و بر ترازین مرتبه دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست و کمال این منزلت رسول الله را بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب (وانک لعلی خلق عظیم) مخاطب گشت و بعد از او بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را نصیبی از ان کرامت شد و فرق میان این متخلق و سایر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا ببعضی و متخلق موحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق و متصف باشد و همانا که شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبه اخیر میکند و میگوید .

(رباعیه)

عشق تو زتاب شوق بکداخت مرا وز جمله صفات من پیرداخت مرا
بس خلعتی از صفات خود ساخت مرا زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

(وقال قدس سره)

ولونال فدم القوم ثم فدامها لا کسبه معنی شمائلها اللهم
نال خیراً ینال نیلا ای اصاب و اصله نیل ینیل مثل تعب
یتعب ورجل قدم ای غبی ثقیل و الفدام مایوضع فی فم الابریق
لیصفی به مایه و الفدام بالفتح و التشدید مثله اللهم القبلة

ناجوانمردی که نه دست او بر بندل و سخا توانا باشد و نه کف او با بجز جود و عطا آشنا و همچنین بهمین سبب پای حلم بر جای می فشارد انجا که تند باد خشم حمله می آرد سبکساری که نه بحلم موصوف بوده باشد و نه ببرد باری معروف

(رباعیه)

مدخل که شب و روز درم اندوزد از جودت می جود و کرم آموزد
و انرا که نشست زاب می آتش خشم کی نایره ظلم و ستم افروزد

(لامعه) بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن یا بحسن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و هیئات اخلاق حسنه بواسطه تکرار مشاهده در روی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل گردد و یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار تصور آن و ممارست عمل بموجب آن هیئاتی چند پسندیده در نفس ارتسام یابد و یا بنور ایمان که بجهت ایمان باختر اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود بواسطه مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس حاصل شود و صفات ذمیمه زائل گردد و یا بنور توحید که سالک بعد از آنکه

تجلی ذات او را از خود فانی کردند و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات گردد از بحر ذات جدا و صفات و نعوت در مجاری صفات او جریان یابد و بتخلیق باخلاق الهی محقق شود و بر ترازین مرتبه دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست و کمال این منزلت رسول الله را بود صلی الله علیه و سلم که بنحطاب (وانک لعلی خلق عظیم) مخاطب گشت و بعد از او بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را نصیبی ازان کرامت شد و فرق میان این متخلق و سائر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا بعضی و متخلق موحد بجمع حقایق اخلاق متخلق و متصف باشد و هاناکه شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبه اخیر میکند و میگوید .

(رباعیه)

عشق تو زتاب شوق بکداخت مرا وز جمله صفات من پرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا زان خلعت دلنواز بناوخت مرا

(وقال قدس سره)

ولونال فدم القوم لثم فدامها لا کسبه معنی شمائلها اللهم
نال خیراً ینال نیلا ای اصاب و اصله نیل ینیل مثل تعب
یتعب و رجل فدم ای غمی ثقیل و الفدام مایوضع فی فم الابریق
لیصنی به مافیة و الفدام بالفتح و التشدید مثله و اللهم القبلة

وقد لثمت فاها بالكسر اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق
والجمع الشمايل كذا في الصحاح القدم فاعل نال واللم مفعوله
ويجوز العكس ايضا واكسب يقتضى مفعولين فالولهما ضمير القدم
وثانئها معنى شمايلها ميكويد اكر برسد شخصى كه ميان قوم
خویش بيلادت ونادانى وغباوت وكران جانى اشتهار يافته باشد
ببوسیدن آنچه دردهان ابريق مى وکلوى صراحی تعبيه کنند
تامى را بدان بگذارانند وصافى را از درد جدا گردانند هر آينه
حاصل گرداند ان بوسیدن مران شخص را اخلاق حميده واوصاف
پسنديده كه مقتضای شرب آن وثمره مداومت بروى است
چون جود وسخا وحلم وحيا وغيرها.

(رباعيه)

آن ساده كه راه هوشياران كيرد وز جهل طريق توبه كاران كيرد
سربوش سبوى مى اكر بوسه زند خاصيت وخوى مى كساران كيرد

(رباعيه)

ان ساده كه ساخت طالع مقبل او خاك در ميخانه ما منزل او
خشت لب خم را چوبلب زد بوسه سردل خم ريخت روان بردل او

ومى شايد كه مراد بقدم القوم صريدى باشد كه در فطرت
وى استعداد معرفت وقابليت محبت بود بنا برين استعداد
وقابليت بقوم انتساب يابد اما هنوز ان محبت ومعرفت از قوت
بفعل نرسيده باشد واز بطون بظهور نه انجاميده وبدين سبب

بجهل و بلادت موسوم گردد و مراد بقدام کاهلی باشد که دهان بندخم محبت و سرپوش سر معرفتست و تمیز میکند میان آنچه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق است از حقایق محبت و دقایق معرفت و میان آنچه لایق استعداد او نیست لایق ربوبی میرساند و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن شود که اگر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نه پیوسته باشد بیای بوس عارف کامل و محب واصل هر آینه حاصل شود مر او را باین خدمت و برکت صحبت آن کامل هر چه در استعداد او بوده باشد از اسرار محبت و انوار معرفت

(رباعیه)

ای دل کم غافلان و بی باکان کوی واکن زره و رسم هوسناکان خوی
خواهی که ز آرایش خود پاکشوی زنهار متاب از قدم پاکان روی

(وقال قدس سره)

يقولون لي صفها فانت بوصفها خيرا اجل عندي باوصافها علم
صفاء ولاماء و لطف و لاهوی و نور و لانار و روح و لاجسم
اجل بمعنى نعم است یعنی آری و لافی قوله و لاء و اخواته
هي المشابهة لليس و خبرها محذوف ای المدامة صفاء و ليس هناك
ماء فلا يكون ذلك الصفاء صفا الماء و هي لطف و ليس هناك هواء
فلا يكون ذلك اللطف لطف الهواء و كذلك هي نور و ليس هناك نار
فلا يكون ذلك النور نور النار و هي روح و ليس هناك جسم فلا يكون
روحا متعلقا بالجسم و الهواء بالمد قصر لضرورة الشعر ميگوید

میکویند مرا طالبان مستعد و سریدان مسترشد که ازین مدامه
که در ابیات گذشته شرح خواصش کفتی و بالماس فصاحت گوهر
اوصافش سفتی وصفی چند خاص باز گوی که آتش عطش مرا
بنشانند و فهم مرا بسرحد ادراکش برساند و حال آنکه تو بکماهی
اوصافش دانایی و بر بیان آن کاینبنی توانا میگویم آری من که
پیرمیخانه عشق و ولا و میرخرابات فقر و فقایم بخواص آن می
شناسا و باوصاف اودانایم جز کفت و گوی آن می پیشه ندارم
و بجز شرح و بسط اوصاف وی اندیشه نه .

(رباعیه)

گوشم همه تن چون سخن می شنوم حرفی که نه وصف وی بود کی شنوم
اوصاف می صاف نکو میدانم از وی گویم مدام و از وی شنوم
صفت آن می اینست که همه صفاست امانه چون صفای آب
که بغباری کدورت گیرد و همه لطافتست لیکن نه چون لطافت
هوا که یخاری کثافت پذیرد و همچنین همه نورست نه چون
نور آتش که باظلمت دخانش آمیزشی باشد و همه جانست نه
چون جان متعلق بابدان که باجسمش آویزشی افتد

(رباعیه)

بالطف هواست می ولیکن نه هواست آتش نتوان کفت ولی جمله صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست روحست ولی زظلمت جسم جداست

(لامعه) معرفت حقایق مجردة بسیطه باعتبار تجرد و بساطت

متعذرست زیرا که ادراک ماحقایق اشیارانه باعتبار حقایق مجردة بسیطه است فقط و نه باعتبار وجود ماحسب بلکه باعتبار اتصاف حقایق ماست بوجود و بتوابع وجود چون حیات و علم و باعتبار ارتفاع موانع حایله بین المدرك و مدرکاته پس آن معرفت بی کثرتی از جانب مدرك متحقق نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد والبسيط لا يدركه الا الواحد والبسيط پس دانسته نمی شود از هیچ شی مکر صفات و عوارض وی لکن لا من حيث حقایقها المجردة بل من حيث انها صفات و عوارض لذلك الشئ و لهذا شیخ ناظم قدس سره در حکایت سؤال مریدان و مستفیدان میگوید و انت بوصفها خیر و نمیگوید و انت بها خیر و چون تعذر این معرفت و ادراک این نسبت بمردیست مستفید که هنوز حکم نسب کونیه و صفات تقيديه از وی مرتفع نشده است اما نسبت بعارفی که این حکم از وی مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام (کنت سمعه و بصره) یا در قرب فرایض بمقام (ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده) متحقق گشته متعذر نیست آنچه در حکایت جواب مرشد و اصل و محقق کامل بر لسان شیخ ناظم قدس سره گذشته است که (اجل عندي باوصافها علم) بنابر ملاحظه مطابقه جواب مرسوال را بوده باشد والا آنجا که حق سبحانه آلت ادراک بنده باشد در قرب نوافل یا بعکس در قرب فرایض ادراک حقایق مجردة بسیطه مطلقا ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت اوست.

(رباعیه)

ای کرده بخود اضافت علم و عمل علم و عملت بوده همه نقص و خلل
جون حق بتو داننده بود یا تو بحق هر نکته مشکل که بود گردد حل

و در قول شیخ ناظم قدس سره که (اجل عندی باوصافها
علم) اشارت بآنکه مرشد کامل را که از قید نفس و هوا جسته است
و از حباله عجب و ریا بازرسته می شاید بلکه می باید که بحکم
(و اما بنعمه ربك فحدث) با طالبان مستعد و مریدان فسترشد
از برای تأکید رابطه ارادت که واسطه هر دولت و سعادتست
فضل و کمال خود را عرضه کند و حسن و جمال خود را جلوه
نماید بلکه او خود میداند که آن فی الحقیقه کمال و جمال حضرت
ذو الجلال و الافضال است که بر سرآت وجود او تاقه است
و حقیقت خود را بآن متصف یافته پس عد آن کمال و عرض
ان جمال بحقیقت عرض کمال و عد جمال حضرت حق باشد
سبحانه ما اعلى شانه و ما اجلى برهانه

(رباعیه)

گاهی که فتد بجانب خود نظرم تا ظن نبری که من ز خود بهره ورم
در طلعت خود جمال حق می نکرم و ز نسخه خود کمال حق می شمرم

(وقال قدس سره)

محاسن تهدي الواصفين لوصفها فيحسن فيها منهم النثر والنظم

هداه الطريق وهداه له وهداه اليه كلها بمعنى واحد يعنى

نمود ویراراه والضمير في لوصفها وفيها للمدامة وجمله بعض
الشارحين لمحاسن والاول احسن ومحاسن مبتداء خبره محذوف
اي لها محاسن ميكويد مر آن مدامه راست صفات زينده
وخواص فرينده كه باعث مي آيند وراه مي نمايند واصفان عارف
ومادحان واقف را بوصف كمال او كفتن وكوهر مدحت اوسفتن
پس درشان آن مدامه ازان واصفان بواسطه ان صفات لطيفه
ومعاني شريفه خوب مي آيد كلمات منشور وبسمت (ان من البيان
لسحرا) ارتسام مي يابد ومستحسن مي نمايد سخنان منظوم
و درسلك (ان من الشعر لحكمة) انتظام مي كيرد

(رباعيه)

چون مي زصفات حسن خود پرده كشود و صافانرا بوصف خود راه نمود
كر خود بمثل داشت سخنان لظني صد لطف ذكر برسر آن لطف فرود

(رباعيه)

هر كس كه بوصف مي زبان بكشاید حسن سخن خویش بآن افزاید
وصف همه چيزی بسخن ارا يند وين طرفه كه وصف مي سخن ارايد

(وقال قدس سره)

ويطرب من لم يدرها عند ذكرها كمشاق نم كلكا ذكرت نم
طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب و طروب
سبكارشد از شادی واز اندوه از باب - يم وفي الصحاح الطرب خفة
تصيب الانسان لشدة حزن اوسرور وايضا في الصحاح نم بضم
النون اسم امرءة قوله ويطرب البيت اما عطف على البيت السابق

او عطف قصه علی قصه کالیت الاتی اعنی قوله وقالوا شربت
الاثم البیت والضمیران للمدامة او علی جملة محسن فیها او علی
جملة تهدی الواصفین وعلی التقدیرین فالضمیران اما للمدامة
وحینئذ لابد من تقدیر ضمیر عاید الی المحاسن للربط ای عند
ذکرها بها ای بتلك المحاسن واما للمحاسن ولاحاجة الی تقدیر
الضمیر میگوید سبکبار میشود وبقرار میگرد کسی که آن می را
ندیده است وچاشنی ادراک حقیقتش نجشیده نزدیک راندن
نام وی بر زبان یاشنیدن آن از زبان دیگران چنانکه عاشق مشتاق
در زاویه بعد وفراق از یاد معشوق خود در اهتزاز می آید
ووجد و طرب وی ازان می افزاید.

(رباعیه)

ویران غم از ذکر می آباد شود و زبند بلا و محنت ازاد شود
هر چند نداندش کسی چون شنود نامش ز سماع نام او شاد شود

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که
چون طینت ادبی رادر بدایت فطرت بآب محبت سرشته اند
و در زمین استعداد و قابلیت او تخم عشق و محبت کشته هر گاه که
بلسان عبارت یا زبان اشارت سری از اسرار محبت یا رمزی
از رموز عشق و مودت بشنود هر آینه بآن سراصلی و معنی جبلی
متذکر شود اگر چه عمرها بسبب تمشقات صوری و معنوی
ازان سرفاقل بوده باشد و بواسطه تعلقات دینی و دنیوی ازان
معنی زاهل.

(رباعیه)

هر که که ازان حسن برون زاندازه در شهر وجود من قند آوازه
صد درد قدیم در دلم نو کردد صد داغ کهن بر جگر من تازه

(وقال قدس سره)

وقالوا شربت الائم كلا وانما شربت التي في تركها عندي الائم
الائم الذنب وقد تسمى الحمر انما قال (شربت الائم حتى ضل
عقلي) كذلك الائم يذهب بالعقول ميگويد گفتند قاصران از فهم معانی
در ضمن صورت و عاجزان از ادراك حقایق در لباس مجاز که
مراد بآن مدامه که در صدر قصیده بشرب آن اقرار کردی
و در سایر ابیات از خواص و آثار آن اخبار نمودی خمریست که در لغت
ازان بائم تعبیر نمایند و در شریعت شارب آنرا بائم تعبیر کنند
یعنی شراب صوری و خمر آنکوری که شرب آن نتیجه ضلالت
و شارب آن مستحق عذاب و نکال پس ردع و منع آن جمع می
کند که کلا و حاشا که من هرگز ازان می اشامم یا با شرب آن آرامم
من شراب از جام محبت نوشیده ام و در مداومت بر شرب آن
کوشیده ام ترك این شراب نزدیک من گناهست و تارك شرب
آن دور از مشرب هوشمندان آگاه

(رباعیه)

جز در ره عشق رنج بردن گناهست جز شارع میخانه سپردن گناه است
کفتی گنهست باده خوردن حاشا در مذهب ماباده بخوردن گناه است

(وقال قدس سره)

هنيئاً لاهل الدير كم سكروا بها و ماشروا منها ولكنهم هموا
هنؤ الطعام يهنو هناء وهناءة وهوهنيء كوارنده شد طعام
از باب ششم و الدير معبد النصارى و در مصطلحات صوفيه آزا
عبارت از عالم انسانی داشته اند هممت بالشيء اهم هما اذا اردته قوله
هنيئاً صفة مصدر محذوف ای ليشرب اهل الدير شرباً هنيئاً لهم میگوید
خوشگوار باد بادهء محبت ذاتیه متوطنان متوسط الحال دیر عالم
انسانی را که بشرب آن باده از پس پردهای افعالی و صفاتی
بسیار مستی نموده اند و اندکی از ثقل بار وجود و هستی اسوده
و حال آنکه هنوز چون منتهیان از صرف آن باده جرعهء نخورده اند
ولیکن قصد و اندیشهء آن کرده اند

(رباعیه)

آنها که بیای خم می پست شدند نابرده بیاده دست از دست شدند
يك جرعه نخورده اند لیکن چون گذشت اندیشهء می بردل شان پست شدند

(وقال قدس سره)

وعندی منها نشوة قبل نشأتی می ابدأ تبقي وان بلی العظم
النشوة بالفتح السكر وزعم بعضهم انه سمع فيه نشوة
بالکسر نشأ الغلام نشاءً ونشأةً ونشاءً بباليد كودك از باب چهارم
بلی بلی و بلاء کهنه شد از باب سیم میگوید نزدیک منست از ان
می مستی بر هستی من مقدم و نشوة پیش از نشاء من درین

عالم و با من جاودان آن مستی بپاید اگر چه استخوانهای من که
قوام تن و استحکام بدن بدانست بفرساید

(رباعیه)

بر من ز وجود من نشان نابوده عشق تو شراب ببخودی پیوده
زان می باشم ز بود خویش آسوده گر خود شود استخوان من فرسوده

(وقال قدس سره)

عليك بها صرفاً وان شئت مزجها فعدلك عن ظم الحبيب هو الظلم
شراب صرف بخت غیر ممزوج مزج الشراب مزجاً بیامیخت
شراب را از باب اول العدل ههنا بمعنى المدول عدل عن الطريق
عدولاً بکشت از راه از باب دوم الظلم بالفتح ماء الاسنان و بریقها
ظلمه ظلماً و ظلماً ستم کرد بروی از باب دوم میگوید که بر تو باد که
دران کوشی که آن می را صرف نوشی و اگر صرف نتوانی و خواهی
که ممزوج کردانی بارشحه زلالی که از لب و دندان معشوق مکی
ممزوج ساز و بعدول ازان خود را در ظلمات ظلم و ستم مینداز

(رباعیه)

جامی تاب کرچه ای باده کسار تلخ است بتلخی از کف آرا مکذار
و رتاب می تلخ نداری آن به کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار

و میشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که بر تو
باد ای محب عاشق و مرید صادق که دوست گیری و بدوستی
پزیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بملاحظه صفات جمال

یا جلال و مطالعۀ صدور آثار و افعال چه محبتی که نه از محض ذات انکیخته شود و بشوایب امراض و اعراض آمیخته گردد متعلق آن فی الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد از متعلقات ذات و کدام غبن ازان فاحشتر و خسارت ازان موحشتر که محبوب اصلی و مطلوب حقیقی را بگذاری و روی ارادت در محبوبان طفیلی و مطالب مجازی آری.

(رباعیه)

تاچند ای دل بداغ حرمان سازی خود را زحریم وصل دوراندازی
ممشوقه نقاب کرده باز از رخ خویش تو آبی و عشق بانقابش بازی

و اگر چنانچه استعداد تو بظهور محبت ذاتی وافی نباشد
و مشرب عذب تو از کدر تعلق بیاورای ذات صافی نه باری
از محبت اسما و صفات که من وجهی عین ذاتست عدول مکن
و باطن خود را بشائبۀ تعلق بافعال و آثار معلول مگردان.

(رباعیه)

آن مه که وفا و مهر سرمایه اوست اوج فلك حسن کین پایه اوست
خورشید رخس نکر و کر نتوانی آن زلف سیه نکر که همسایه اوست

(وقال قدس سره)

و دونکها فی الحان و استجلبابه علی نغم الالحان فهی بها غنم

دونکها بمعنی خذها الاستجلاء طلب الظهور و الجلاء
و النغم جمع نغمة وهی صوت لابت زمانا و اللحن ما یتربکب من

الغنى فمضى قوله على نغم الالحان على نغم يتركب منها الالحان غنى
المال غنى غنى غنى كرفت مال را از باب سيم والغنى ههنا بمعنى الغنىمة
واول الضميرين المجرورين للحن والثانى للالحان وماعدها
للمدامة ميگويد آن مى را بستان درميخانه مستان ومى پرستان
وطالب جلوۀ او باش بدان ميخانه در جلوۀ كاه جام وپيامه
بر نعمات خوش ولحناى دلکش كه شرب آن مى باطيب الحان
وحسن نغم مرغوبست ومقتم .

(رابعه)

مردانه نشين بکوشه ميخانه بين جلوۀ مى زساغر وپيامه
مى خور كه غنىمت است اى فرزانه با نغمۀ نى ترانه مستانه

ومى شايد كه مراد شيخ ناظم قدس سره بخانه مجلس
كاملان مكمل و صحبت عارفان صاحب دل باشد كه شراب عشق
آنجا نوشند وباده محبت آنجا فروشند وبنغم والحن هر چه سماع
آن منتج ذوقى شود يامهيج شوقى گردد از انقاس شريفۀ ارباب
كمال واشارات لطيفۀ اصحاب مواجيد واحوال وآيات وبيانات
قرآنى وكلمات بباركات تزييل آسمانى واذكار غفلت زدای واشعار
حرقت فزای ونغمهای درد آميز و ترانهای شوق انگيز وحيثند
مقصود ازيت تنبيه باشد بر آنكه تربيت صفت محبت وپرورش
معنى ارادت جز در صحبت اين طائفه متصور نيست ودولت حصول
وسعدت وصول بآزرا جز بمشاهده حال واستماع مقال اين گروه

طریق دیگر فی . پس بر طالب صادق واجبست که تاجان دارد
دامن صحبت این جماعت را نکذارد و دولت خدمت و ملازمت
این قوم را غنیمت شمارد

(رباعیه)

ای آنکه به پندار و کان در کروی آن به که بکیش عشقبازان کروی
عاشق شوی از حدیث ایشان شنوی عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی

(وقال قدس سره)

فاسكنت والهـم يوماً بموضع كذاک لم یسکن مع النغم النغم

سکن سکونا آرام گرفت و سکن الدار سکونا و سکنی و سکنا
بنشست اندر خانه هر دو از باب اول الهـم الحزن و الجمع هموم
و قوله والهـم مرفوع عطفاً علی الضمیر المستکن فی سـکنت
او منصوب علی انه مفعول معه میگوید می بیغش می نوش و نغمات
دلکش می نیوش که نه می هرگز یکزمان در یک مکان با هموم
و احزان آرام یافت و نه غم یکدم با طیب الحان و نغم یکجا مقام گرفت

(رباعیه)

خواهی ز فلک نه غصه بینی و نه غم در میکده می نوش بالحن و نغم
دور قدح و غصه دوران یکجا همچون نغم و نغم نشود جمع ۳۳

(لامعه) هر گرا غمی رسد یا اندوهی از قوت مطلوبی تواند
بود یا اصابت مکروهی و لاشک محب ذات را همه صفات متقابله
محبوب و افعال و آثار متخالفه مترتبه بران مطلوبست و سرغوب

اساءت او عین احسانست واذلال او باعزاز یکسان. جز مراد محبوب اورا مراد دیگر نیست و امری برخلاف مراد محبوب متصور نی. هر چه در حیز وجود آید با مراد او موافق باشد و هر چه بکنتم عدم گراید با مقصود او مطابق افتد آنجانه فوات مطلوب صورت بندد و نه اصابت مکروه پس نه غم پیرامن خاطر او تواند کشت و نه اندوه.

(رباعیه)

بی زادی راه عشق زادست مرا بیدادی تیغ هجر دادست مرا
تادل بارادت تو شادست مرا اشیاهه بر طبق مرادست مرا

(رباعیه)

آن نیست که من عیش جهان میخواهم یادوت عمر جاودان میخواهم
اندیشه خواستها زدل کردم پاک چیزی که دل تو خواهد آن میخواهم

(رباعیه)

نی وهم و خیال باشد آنجا که منم نی رنج و ملال باشد آنجا که منم
کار دو جهان بوفق دلخواه منست غم را چه مجال باشد آنجا که منم

(وقال قدس سره)

وفي سكرة منها ولو عمر ساعة ترى الدهر عبداً طائماً ولك الحكم

السكرة مرة من السكر عمر الرجل بالكسر يعمر عمرأ
وعمرأ ای عاش زماناً طويلاً از باب سيم والمراد ههنا بعمر ساعة
مدتها طاعه و طاع له يطوع ويطاع طوعاً و طواعية کردن داش
از باب اول و چهارم حکم بين القوم حکما و حکما و حکومت

وهو حاکم وحکم حکم کرد میان مردمان از باب اول میگوید
ودریک مستی ازان باده خوشکوار واکر چه بمقدار ساعتی باشد
از روز کار بینی روز کار را بنده فرمان بردار و خود را خداوند
فرمان گزار .

(رباعیه)

خوش آنکه بمی کرو کنی زنده خویش تا جمع کنی وقت پراکنده خویش
چون مست شوی ز بندهستی برهی یابی همه روز کار را بنده خویش

(لامعه) چون سالک در مقام فنا فی الله والبقاء به بواسطه
استیلاء مستی شراب محبت از بار هستی و ادبار خود پرستی
خلاص یافته باشد و بشرف خلعت بقاء حقیقی که (من قتله محبتی
فانادیته) اختصاص گرفته تصرفات حضرت حق را سبحانه همه
مضاف بخود بیند و همه موجودات را مطیع تصرفات خود
یابد زیرا که تصرفات فانی مستغرق نیست الاعمین تصرف حضرت
حق سبحانه و تصرف حق تصرفی است کامل و همه موجودات را
شامل .

(رباعیه)

ممشوقه ز روی خویشتن پرده کشید در هستی او هستی من و ابرسید
چون من همه او شدم دلم از من دید هر فعل و تصرف که از و گشت پدید

(وقال قدس سره)

فلا عیش فی الدنيا لمن عاش صاحباً ومن لم یمت سکرأ بها فاته الحزم

عاش عیاشا و عیاشة و معاشا و معیاشة بزیت از باب دوم صحا
من السكر و من العشق صحواً هشیار شد از مستی و از عشق از باب
اول مات یموت و یمات موتاً و مماتاً و میتةً بمرد از باب اول و سیم
فاتی فلان بشد از دست من فلان وفات الوقت بگذشت وقت
از باب اول حزم حزمأ استوار کاری کرد از باب دوم قوله صاحبیا
نصب علی الحال من فاعل عاش و قوله سكرأ بها نصب علی انه
مفعول له لقوله لم یمت میگوید چون سرمایه هر عیشی تصرف
در موجوداتست و تسلط بر کائنات و آن معنی چنانکه دانستی
منحصر در مستی و مقتصر در می پرستی پس هر که هشیاری
گزید و از آن شراب جرعة نجشید از عیش دنیا بهره ندید
و هر که بدان می دست نبرد و از آن می مست نمرد طریق عقل
و فراست نرفت و سبیل حزم و کیاست نسپرد.

(رباعیه)

آنکو ز شراب عشق هشیار نشست جام طربش ز سنك ادبار شکست
و آنکس که ازین شراب سرمست نمرد در عشق طریق حزم را کار نبست

(لامعه) هر ذوق و حضور و ابتهاج و سرور که نتیجه حصول
مرادات دنیوی و وصول بسعادات اخروی باشد یا ثمره تحقق
بمعارف روحانی و کمالات انسانی در جنب استهلاك در عین جمع
و استغراق در لجة فنا که بر محبت ذاتی و مناسبت اصلی مترتب
میشود و مستحققر خواهد بود و مستنکر خواهد نمود پس حرمان

زده که این دولتش دست ندهد و این سعادتش روی ننماید
از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت و از کمال بهجت
و شادمانی چه تمتع تواند یافت.

(رباعیه)

دور از در تو کر بمثل سلطانست هر عیش که میکند برو تاوانست
آبجاکه کدایان درت سود برند سرمایه خسروان همه خسرانست

(وقال قدس سره)

علی نفسه فلیک من ضاع عمره ولیس له فیها نصیب ولا سهم
بکی بکاء و بکی بالمد والقصر بگریست ضاع الشئ ضیعة
وضیاعاً ضایع شد چیز هر دو از باب دوم السهم النصیب والنصیب
الخط من الشئ میگوید بر خود نباید گریست و ماتم خود نباید
داشت انرا که نقد حیات و سرمایه اوقات خود ضایع گذاشت
و آنرا وسیله می پرستی و واسطه یخودی و مستی نساخت و تحصیل
جرعه و تکمیل بهره ازان پرداخت.

(رباعیه)

سرمایه عمر بهرمی خواهد مرد نی می خوردن عمر بود مایه درد
هر کس که زمی بهر خود بهره نبرد کوخون بگری که عمر خود ضایع کرد

(لامعه) مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و مطلوب
از وجود بنی آدم معرفت و محبت حق تقدس و تعظیم که دولت
ابدی بدان منوط است و سعادت سرمدی بدان مربوط و اعظم

اسباب اکتساب معرفت و محبت نقد حیات و سرمایه اوقات
و ساعاتست که چون طالب لیب آرا بمواظبت بروظایف طاعات
ومداومت بر مراسم عبادات مع التوجه التام و اخلاص
النیه علی الدوام و تفریغ القلب بالکلیه عن الاغراض الدنیة
الدنیویة بل عن جمیع التعلقات الکوئیة مصروف کرداند سابقه
عنايت باستقبال او آید و سبل هدايت بروی او بکشايد دل او مهبط
انوار معرفت شود و جان او مخزن اسرار محبت گردد و خلعتهای
دولت ابدی درو پوشانند و نثارهای سعادت سرمدی
برو افشانند خاتمت احوال وی از غرامت مصون ماند و عاقبت
افعال و اعمال وی از حسرت و ندامت مأمون گردد و اگر عیاذ
بالله برخلاف این ناگاه ابلهی بلکه اکهمی که دیده بصیرتش
بکحل هدايت مکحل نشده باشد و ظلمت جهالتش بنور
درايت مبدل نکشته همه لذات را در تمتعات حسی منحصر
دارد و همه راحت را بر شهوات بهیمی مقتصر شمارد ایام حیات را
سرمایه استیفای مناهی داند و حاصل اوقات را پیرایه استقصای
ملاعب و ملاهی کرداند و آخر الامر از نفحات ریاض لطف
و جمال بهره نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعه
ناچشیده بر لب نفیر حسرت در دل زفیر محنت بر سینه داغ
خسران در دیده آب حرمان راه عدم بر گرفته بازبانی از کار
رفته زبان حالش این ترنم آغازد و این ترانه پردازد .

(رباعیه)

افسوس که وقت کار از دست برفت اسباب وصال یار از دست برفت
در معرض یکدولت ناپاینده صد دولت پایدار از دست برفت

(رباعیه)

از جام اجل زهر چشیدیم دریغ و زکاخ امل رخت کشیدیم دریغ
از راحت فانی بپریدیم امید درد دولت باقی نرسیدیم دریغ

جای آن دارد که خاکیان از حرمان آن غم دیده ناله حسرت
بافلاک رسانند و افلاکیان از خذلان آن ماتم رسیده سرشک
اندوه و محنت بر خاک افشانند.

(رباعیه)

آنرا که ز فرقت تو جان فرساید و ز نونک مژه خون جگر پالابد
کرکوه ز درد او بنالد زبید و رسنک بحال او بگرید شاید

(رباعیه)

هر غم زده کز طالع و ازون گرید و ز فرقت آن دلبر موزون گرید
باکوه کر اندوه دل خود کوید هر چشمه شود چشم و بوی خون گرید

(خاتمه فی المناجات) الهی هر چه در دل ما گشت یا بر زبان ما گذشت
اگر در حساب صدق و صواب است نتیجه انعام و ثمره کشف و الهام
تست ما را بر ادای شکر آن فرصت ده و اگر در عداد کذب
و فساد است از قصور اهلیت و نقصان قابلیت ماست بر ما بحسن
تجاوز و غفران منت نه .

(رباعیه)

فعلی که زنت مستوجب شکر و ثناست کاری که زماست مایه جرم و خطاست
جز خیر و کمال نیست انجا که تویی فی الجمله شری که هست از جانب ماست

خاطر مارا از تقید بما سوای خود مطلق ساز و اوقات مارا
باستغراق در شهود کبریای خود مستغرق گردان آنجا که هر کس
پی بمقصودی برد و طریق بهبودی سپرد قبله مقصود ماتو شو
و غایت بهبود ماتو باش

(رباعیه)

از زندگیم نبدکی تست هوس برزنده دلان بی تو حرامست نفس
خواهد ز تو مقصود دل خود همه کس جای از تو همین ترا خواهد و بس

عاقبت امر مارا از غایله ضرامت نگاه دار و خاتمت عمر مارا
از شائبه حسرت و ندامت در پناه آور تا نفسی باقیست باما بفضل
و کرامت هم نفسی کن و چون منقطع گردد بلطف و عنایت فریاد
رسی نمای .

(رباعیه)

ای صنع تو لحظه لحظه از خامه کن صد نقش نوانگیزته بر لوح کهن
خواهم که شود صحیفه عمر مرا بریاد تو ختم و شد برین ختم سخن

بغایت رسید و نهایت انجامید روش قلم تیز کام و جنبش خامه

بی ارام در قطع مراحل ترتیب این لوازم و طی منازل تألیف
این بدایع فی تاریخ بفهم من هذ الرباعیة علی سبیل الاما
والتعمیة.

(رباعیه)

بی دعوی فضل جامی و لاف هنر در سلك بیان کشید این عقد کهر
وان لحظه که شد تمام آورد بدر تاریخ مه و سال وی از شهر صفر

